

فصلی از کتاب
عشقی: سیمای نجیب یک آنارشیست
محمد قاند
چاپ دوم، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۰

© جز موارد درج عنوان و نشانی در سایت‌های دیگر، چاپ، تکثیر یا نقل تمام این متن با اجازه مؤلف یا ناشر مجاز است.
mGhaed@lawhmag.com

فصل پنجم **تجربه روزنامه‌نگاری**

اگر عصر نهضت مشروطیت از آغاز تا انجام را — از مجلس اول، استبداد صغیر، دوره دوم مشروطیت، جنگ جهانی اول، قرارداد ۱۹۱۹ و کودتای ۱۲۹۹ تا انقراض قاجاریه — بیست سال بگیریم، سراسر این عصر را، در حیطه فکر شخصی و افکار عمومی، می‌توان عصر مطبوعات سالاری نامید. در این دوره که کار چاپ و نشر و مطالعه به روزنامه، روزنامه‌نویسی و روزنامه‌خوانی محدود می‌شد، تقریباً هیچ تألیف تازه‌ای انتشار نیافت و کمتر کسی پی نوشتن کتاب در زمینه تاریخ سیاست، فلسفه سیاسی و پیشینه آرا و عقاید رفت.^۱ چه در زمینه‌های بسیار داغی مانند مفاهیم آزادی و ترقی، یا حتی موضوعهایی کمتر انتزاعی مانند چند و چون وقایع انقلاب فرانسه که می‌توانست هم شرحی سرگرم‌کننده از یک انقلاب خونین باشد و هم مروری بر تکوین مکاتب فلسفه سیاسی و برخورد منافع و عقاید طبقاتی، چیزی که حتی در معنایی گسترده بتوان نام آن را مجموعه مقالات، گفتارها یا رساله گذاشت به وجود نیامد. در میان اهل قلم و آزادیخواهان آن روزگار فکر کتاب‌نویسی کمتر جدی گرفته می‌شد. به

۱ " ادبیات عهد انقلاب [مشروطیت] در چهارچوبه تنگ جراید، که تنها وسیله نشر عقاید بودند، محصور ماند، به طوری که می‌توان گفت در این عهد تقریباً هیچگونه کتاب و رساله‌ای به وجود نیامد. " (از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۲۰).

بیان دیگر، گویی فکر نوشتن کتابهایی حاوی فکر سیاسی هنوز، به اصطلاح رایج آن روزگار، از قوه به فعل نیامده بود.

اما چنین نبود که کسی با متن سیاسی آشنایی نداشته باشد. نکته در واقع در نفس رکود نبود، در شکل آن بود: با وجود آن همه جدال نظری خصمانه و پایان‌ناپذیر که شب و روز جریان داشت (شبانه- روزی به معنی دقیق کلمه: هم روزنامه به وفور و هم شب‌نامه‌هایی که حتی روی میز کار مظفرالدین‌شاه می‌گذاشتند)، این همه مناقشه تنها در شکل روزنامه منتشر می‌گشت و به قالب رساله و کتاب ریخته نمی‌شد. حتی در دوره ناصرالدین‌شاه بدگمانی شدید او نسبت به فکر نو نتوانست راه را یکسره بر تألیفات سیاسی ببندد و آثاری از قبیل تألیفات زین‌العابدین مراغه‌ای و میرزا فتحعلی آخوندزاده منتشر شده بود. پس چرا با فروریختن دیوارهای ستبر سانسور ناصری، کمتر کسی پی کتاب‌نوشتن می‌رفت؟

دلایلی چند می‌توان برشمرد: زبان نثر هنوز مناسب نبود. قابل تصور و بلکه محتمل است که کسانی از اهل قلم، متجددان و فرنگ-رفته‌ها به فکر افتاده باشند آثار سیاسی-فلسفی مغرب زمین را که از عصر روشنگری در قرن هیجدهم انتشار یافته است به فارسی برگردانند اما در این کار توفیق نیافته باشند. برای ترجمه کردن مفاهیم اساسی چنان متونی نه تنها به یک رشته واژگان فنی دقیق، بلکه به شیوه بیان غیراحساساتی و غیرشخصی مناسبی فراتر از زبان اندرزگوی سعدی نیاز است و خود آن مفاهیم چنان فرار، انتزاعی و پیچیده‌اند که مجال چندانی برای طبع‌آزمایی در حیطه لفاظی و سخن‌پردازی باقی نمی‌ماند. حتی اگر مبدأ را مشروطیت بگیریم و تلاشهای نخستین پیشروان در قرن نوزدهم را به حساب نیاوریم، پیدایش و صیقل‌خوردن چنین زبانی نزدیک به نیم‌قرن وقت گرفت و در دهه ۱۳۴۰ بود که شیوه جدید بیان اصول سیاست و فلسفه سیاسی در زبان فارسی رفته‌رفته به بار نشست.^۲

۲ "در ماههای نخست جنبش مشروطه یک رشته روزنامه‌هایی در تهران و جاهای دیگر پدید آمد که بنیان‌گزاران آنها تنها این می‌خواستند که روزنامه‌ای در دست دارند و دانسته‌های خود را بیرون بریزند و این است در گفتارها که می‌نوشتند بیشتر به حدیث و فلسفه و شعر و اصول و این‌گونه

←

در آن عصر، مطبوعات هم درمان بود و هم درد. تنها مفر ارتباط فکری سریع با معاصران بود، اما خود هنوز نه شیوه درست و حسابی داشت، نه دارای پیشینه نیرومندی بود که چرخ‌لنگر و راهبر افکار عمومی جامعه باشد و نه بیشتر روزنامه‌نگاران اطلاعات و مهارتهایی به مراتب بیش از اکثر خوانندگانشان داشتند. در این فقدان اعتماد به نفس و با این اعتبار متزلزل و عاریتی، تعجیبی نداشت که مدح حرفه خویش گفتن، یکی از راههای پرکردن صفحات نشریه باشد.^۳

→ چیزها می‌پرداختند و هر یکی از آنان مشروطه را با دانش‌های خود در می‌آمیخته و بدان‌سان که می‌خواست معنی می‌کرد... کسی یا کسانی پیدا نشدند که معنی درست مشروطه را به مردم بفهمانند و یک چیزهای سودمندی در آن باره بنویسند. (احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، چاپ هفتم، ۱۳۴۶، ص ۵۷۱).

" اکثر پیشروان مشروطه... به‌علت ناآگاهی از اوضاع جهان و از معنی درست مشروطه و آزادی و نداشتن راهنمایان و آموزگاران آشنا به زندگانی اجتماعی و اصول کشورداری، در کار خود درمانده و سرگردان بودند. اغلب روزنامه‌هایی که در اوان مشروطیت پدید آمدند... راه درست کار و کوشش را نمی‌دانستند و هر یک مشروطه و آزادی و قانون را به معیار ذوق و سلیقه خویش و به میزان اطلاعاتی که از پیش داشتند می‌سنجیدند و غالباً آزادی و علم و صنعت و هنر و تمدن را را به جای یکدیگر می‌گرفتند و... روزنامه خود را با عبارات کلی درباره هر یک از این مسائل پر می‌کردند و بی‌آنکه راه چاره را بیاموزند، از دربار و شاه و پیرامونیان او و سررشته‌داران کشور گله و ناله و بدگویی و عیبجویی می‌کردند... آن سبک مغلق پیچیده و مملو از صنایع بدیعی روزگار گذشته برای ادای مطالب و مسائل روز مناسب نبود و... نثر جدید هنوز جایگاه خود را نیافته بود و نویسندگان همان دانسته‌های کهنه و قدیمی خود را از حکمت و عرفان و حدیث و امثال و حکم با اشعار خود و دیگران به هم می‌بافتند و از آنها مقاله و مطلب می‌ساختند و در نتیجه آنچه را که دیروز مثلاً درباره علم نوشته بودند، امروز درباره اخلاق و فردا درباره تمدن و صنعت و هنر می‌نوشتند." (آرین‌پور، از صبا تا نیما، ص ۲۵).

۳ ارزیابی مدیر یکی از جراید پیشرو عصر مشروطیت از دستاوردهای مطبوعات عصر خویش چنین است: "من مدت‌ها در کتب و رسائل و اوراق منتشره خواندم که یکی از بهترین وسائل برای ترقی ملت و صلاح و فلاح مملکت و آبادی کشور جرائد است و یگانه واسطه نجات و وسیله تمدن و ترقی همانا روزنامه و رسائل موقته است و این‌قدر از فراید و محسنات روزنامه و مزایا و منافع جراید در روزنامه‌ها دید [م] که گمان می‌کردم آدم باید هر چه از هر جا به‌هر زحمت به‌دست بیاورد

←

در سالهای جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) مطبوعات ایران شروع به نشر اخبار نبرد در جبهه‌های اروپا و آسیا کردند و این موقعیت بُعدی تازه به مطبوعات ایران داد.^۴

→ ... فوراً بچه‌های روزنامه‌فروش را صدا نماید ... [و به آنها بدهد و] اوراق رنگین و گوناگون از بزرگ و کوچک به‌اسامی مختلفه گرفته روانه منزل گردد. گاهی در خود جراید مدیعی برای روزنامه‌ها می‌دیدیم شبیه به‌مدیحه‌هایی که شعرا [برای] سلاطین قدیم و متمولین می‌ساختند و اغلب دو صفحه مثل اشعار مقفی به‌عنوان 'روزنامه است که... روزنامه‌است' تا آخر صد مرتبه تکرار این جمله در تعریف صنعت و ترویج حرفت خودشان می‌نوشتند. ولی برای اینکه بفهمیم که آیا این فواید واقعاً در این اوراق هست یا نه، باید [به] نتیجه [ای] که از این وسائل به‌مردم عاید شده نظر انداخت. چون ملاحظه این نکته را می‌کنیم می‌بینیم که این فوائد ... به‌ملت ایران از جراید حاصل نگشته و با وجود وفور نسبی جراید در ایران و افراط میل مردم و صرف وقت ایشان در این راه، نسبت به‌ثروت و تمدن و تعمیم معارف در ایران و حتی تفوق ایران در این شعبه بر سایر ملل به‌نسبت سایر احوال مدنی و اوضاع اجتماعی خود دیگران، باز صد يك از آن منافع مذکوره مترقبه به‌ایران عاید نگشته... است. (سید محمدرضا مساوات در سرمقاله نخستین شماره روزنامه هفتگی مساوات، چاپ تهران، مهر ۱۲۸۶/۱۰ اکتبر ۱۹۰۷. ادوارد براون این روزنامه را یکی از چهار جریده مهم دوران انقلاب شمرده است. نقل در تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۴، ص ۲۰۶. احمد کسروی، مساوات را فردی "بی‌باک و خیره‌سر" می‌خواند که "زور به تندنویسی می‌زد."؛ تاریخ مشروطه ایران، ص ۵۷۱)

۴ "در مدت زمانی که از گشایش مجلس سوم تا کودتای سیدضیاءالدین و افتتاح مجلس چهارم ... قریب هفت سال طول کشید، به‌خصوص پس از پایان جنگ جهانی اول، تحول عظیمی در روزنامه‌نویسی پدید آمد و چه در داخل مرزهای ایران و چه در خارج آن، جراید (و هم مجلات) وزین و آبرومندی منتشر می‌شدند که در وضع عمومی کشور و سیاست و مملکت مداخله داشتند و مصادر امور را راهنمایی می‌کردند و با توجه به‌اینکه در این دوره قوه مقننه در حال تعطیل بود، مطبوعات و وظایف سنگینی در برابر دولت و مردم به‌عهده داشتند. جنگ جهانی و نشر اخبار آن و حوادث عظیم ناشیه از جنگ در کشور، موضوعهای جالبی برای درج و بحث در مطبوعات پدید آورده بود و روزنامه‌ها قسمتی از صفحات خود را وقف اخبار و حوادث صحنه‌های عمومی و تأثیرات آن در ایران کرده بودند و همین روزنامه‌ها بودند که با همه خامی و ناپختگی و مخصوصاً ناآگاهی از حقایق امور و بازیهای پشت‌پرده و آلودگی بعضی از آنها، دست‌کم این مزیت را داشتند که نشر فارسی را به‌سادگی و خلوص رهنمون شدند و طرز نگارش را به فهم و درک مردم نزدیک ساختند." (از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۲۲۵).

جنبه بسیار مهم دیگر، ورود نقد و نقادی ادبی و رای چاپ شعر و آثار منظوم در مطبوعات بود و "برای نخستین بار مباحثات دامنه‌دار درباره شعر و ادبیات در گرفت و جنبش انتقادی در نویسندگی ایجاد شد و پیکار کهنه و نو در نویسندگی به میان آمد و افکار و اذهان مردم را برای قبول سبکها و اسلوبهای جدید بیان آماده کرد."^۵

در عصر رضاشاه بازار مطبوعات از آن رونق پیشین افتاد بی‌آنکه نشر کتاب در زمینه‌های سیاسی قوت بگیرد. در دهه ۱۳۲۰ بار دیگر بازار روزنامه رونق گرفت، اما این بار از آن حالت وعظ و خطابه‌های انشاوار دو دهه پیش در ستایش علم و صنعت و آزادی کمتر نشانی دیده می‌شد، گرچه موضوع ستونهای روزنامه‌ها به‌همان اندازه پر بود از مباحث داغ سیاسی. در این دهه، دست کم دو حریف نیرومند دیگر وارد صحنه افکار عمومی شده بودند: رادیو و انتشارات حزبی. سفر به خارج را هم که از دهه ۱۳۰۰ بسیار بیشتر بود اما هنوز در انحصار اقلیتی کوچک بود می‌توان به‌عنوان عاملی دیگر به این شرایط افزود. دهه ۱۳۳۰ را می‌توان روزگار رونق مجله رنگین و سرگرم‌کننده خواند و در دهه ۱۳۴۰ بود که مطبوعات و کتاب دوشادوش هم، به يك اندازه ضعیف یا پر قدرت، در صحنه فرهنگ ملی حضور یافتند.

در مجموع، شاید بتوان گفت که مطبوعات ایران، از نظر مرجع به‌حساب آمدن و قدرت یگانه تأثیرگذاری بر افکار عمومی، در هیچ زمانی به اندازه حوالی سالهای ۱۳۰۰ یکه‌تاز نبوده‌اند. در این دوره، مطبوعات از دوره ستایشهای قلم‌انداز و سرسری ترقی و حریت گذشتند و به مرحله اطلاع‌رسانی به معنی نوین رسیدند. در نشریاتی مانند نوبهار و شفق سرخ منظم‌اً مطالبی همه‌فهم چاپ می‌شد درباره تاریخ، جغرافیا، تاریخ ادبیات، علوم و دیگر موضوعهایی که دانستن آنها برای درک جهان ضرورت داشت.

در نخستین سالهای مشروطیت، روزنامه‌نگاران و خوانندگان در عصر ناصرالدین‌شاه به دنیا آمده بودند، در دنیای بسته و تنگ قرن نوزدهم به مکتبخانه رفته بودند و جز خاطره عبور کالسکه شاه و صدراعظم در خیابانهای پر از خاک و گل هنوز چیزی

به عنوان تجربه سیاسی عمومی و خاطره مشترک و قابل بحث مردم همه شهرها شکل نگرفته بود، اما همه آرزومند آزادی در فضای دلخواهی بودند که تصویری دقیق از آن نداشتند. فاصله هفت هشت ساله بین پایان جنگ جهانی اول و پائین آمدن پتک سرکوب پس از به تخت نشستن رضاشاه را می توان عصر نخستین تلاش مشترک روزنامه نویس-خواننده برای هضم کردن خاطرات سخت اشغال، قحطی، گرسنگی و دربه دری آن سالها و رودررو شدن با بی سر و سامانی کنونی اوضاع مملکت دانست. اکنون، نویسندگان و شماری بزرگ از خوانندگان صاحب تجربه سیاسی مشترک شده بودند چیزی که در مطبوعات صدر مشروطیت وجود نداشت. آن آرزوی رهایی اکنون تبدیل به خستگی و سرخوردگی عمیقی از رؤیاپروری های نخستین شده بود، رؤیاهایی که به نظر می رسید هرگز به تحقق نخواهد پیوست. در این دوره از فعالیت مطبوعات به عنوان تنها وسیله اطلاع رسانی بود که میرزاده عشقی به عرصه رسید.

دوشنبه این ماه، چهارشنبه ماه بعد

عشقی پس از بازگشت از سفر مهاجرت، در تهران سروده ها و نوشته هایش را به روزنامه ها می داد. در ابتدای سال ۱۳۰۰ امتیاز روزنامه قرن بیستم را گرفت و در اردیبهشت و خرداد همان سال پنج شماره ۱۶ صفحه ای بیرون آورد. پس از هیجده ماه تعطیل، در دوره دوم این روزنامه، از دی ماه ۱۳۰۱ تا فروردین ۱۳۰۲، شانزده شماره چهار صفحه ای منتشر شد. در سال ۱۳۰۳ تنها يك شماره هشت صفحه ای در هفتم تیرماه انتشار یافت که آخرین شماره آن بود. پنج روز بعد، در ۱۲ تیر، کشته شد.

پس از گرفتن امتیاز قرن بیستم، گاهگاه در شفق سرخ به مدیریت علی دشتی، نسیم صبا، به مدیریت کوهی کرمانی، و سیاست به مدیریت عباس اسکندری، هم مقاله می نوشت. شیوه عشقی در روزنامه نگاری، هم در قیاسی عمومی با سایر جراید روز و هم نسبت به سروده های خود او، متعادل و منصفانه است، یادست کم می کوشد انصاف و تعادل را در نویسندگی رعایت کند و در این باره به دیگر همکارانش اندرز می دهد. روزنامه نگاری در آن روزگار بیشتر حالت 'نامه' داشت و گاه با همین کلمه توصیف می شد: جریده های عمدتاً ساخته و پرداخته فردی واحد که — مثلاً در مورد قرن بیستم —

از او با عنوان "نویسنده اساسی" یاد می شد. برای نمونه، در صفحه اول شماره ۵، سال اول (۱۳ خرداد ۱۳۰۰) این عنوانها به همین ترتیب و با همین ستون بندی دیده می شود:

فهرست نگارشات

روز چه باید کرد	میرزاده عشقی	ادبیات منثور	صارم درخشان
غزل غمیش آهنگی	«	بیچاره سید اشرف الدین	قرن بیستم
مسائل مهمه سیلی	قرن بیستم	قرن بیستم	امضاهای مختلف
سیاسیات خارجه	«	انقلاب در ایران	س.ع.خللی
استغنا طبع	عشقی	رکولوکی	«
قسمت ای چیرت حکیم	«	روسبیان ری	محمود رستگار
روزگار	«	تمنا	عشقی
آراء	«	جایزه	«
یک نهر کوچک	باقر اسکوئی زاده		

از ۱۷ مطلب بزرگ و کوچک این شماره، هشت مطلب (شامل چهار شعر) به امضای خود اوست؛ سه مطلب (شامل اخبار داخلی و خارجی) با امضای روزنامه است و به نظر می رسد که مطلب «بیچاره سید اشرف الدین»، درباره فقر و فلاکت و جنون نسیم شمال، را هم خود او نوشته باشد. «روسبیان ری» نامه وارده ای است در تأکید بر ضرورت نظارت بیشتر بر شهرنو که به سبب شیوع بیماریهای مقاربتی مایه سرافکنندگی جامعه و معضل اجتماعی دردناکی بود. عشقی که خود در شماره اول قرن بیستم مقاله مفصلی درباره زندگی سراسر فقر و مصیبت روسبیان تهران نگاشته بود (در شماره دوم عدد روسبیان تهران را که در مطلب شماره پیش هفتاد هزار نفر ذکر کرده بود تصحیح کرد: "منتها درجه کثرت عدد فرضی آن هفت هزار نفر است") در پایان این مقاله می نویسد: "در کابینه آقای مشیرالدوله تا اندازه [ای] برای تحدید عده روسبیان ری اقداماتی شد ولیک کابینه های بعدی تعقیب نمودند. از کابینه حاضر امید داریم برای این مرض اجتماعی فکر مداوایی فرمایند."، دو مطلب این شماره امضای سیدعباس خلیلی را دارد که از نویسندگان مشهور آن روزگار و مدیر روزنامه های بیدار و اقدام بود.

عشقی در اوایل کار در بالای صفحه اول در کنار عنوان روزنامه می نوشت: "لوايح خصوصى در حکم اعلان [و] تشخیص قیمت آن با دفتر اداره است." شاید رفته رفته متوجه شد که این ممکن است شائبه حق و حساب گرفتن ایجاد کند و از شماره ۴ سال دوم تنها می نوشت: "قیمت اعلانات با دفتر است."

به مرور زمان، این روش در سبک کار عشقی جا افتاد که کلام منظوم را بیشتر برای بیان احساسات سیاسی و نیز هجو و هزل، و نشر را برای بحث و روشنگری در موضوعهای مورد علاقه اش به کار ببرد. نکته کمی خلاف انتظار این است که گویی با زبان منظوم راحت تر می توانست به کسانی که از نظر سیاسی با آنها مخالف بود پرخاش کند تا با نشر. نمونه ای از نشر در مورد سن وکلای مجلس (که در بخش «فراخوان انقلاب دائم» آوردیم) حتماً دارای لحن تندى است، اما با رگبار اهانتیایی که در اشعارش بر سر دیگران می باراند قابل مقایسه نیست.

در بخشی از سرمقاله ای با عنوان «نصرت الدوله می خواهد وزیر داخله بشود»، می نویسد:

من گاهی که تابوقی را در معابر می بینم در قلب خود می گویم خدایا آیا يك روز می شود وثوق الدوله و یاقوام السلطنه را در این جعبه های حبس ابدی بینم. طی هیچ وقت آرزو نمی کنم که فرمانفرما را در آن صندوقهای لمرار عدم زیارت نمایم؛ چه که فرمانفرما تازه و هقی مُرد، چهار پنج فرمانفرما برای آزار روح و هلاک استقلال این مملکت از خود به یادگار گذارده است. طی وثوق الدوله و قوام السلطنه خوشبختانه هیچ کدام اولاد جانسختی ندارند و هر روز [ی که] مُردند آن روز روز خوشبختی و جشن و سعادت این ملت چند باره فروخته شده است. آری فرمانفرما بالای پردناله است.^۶

چنین جدلی علیه ثروت و قدرت موروثی خاندانهای حکومتگر لحنی طنزآمیز اما مضمونی عمداً گزنده دارد: یکی را به این سبب ملامت می کند که بچه های متعدد پس انداخته، و به دیگری سرکوفت می زند که اولاد ذکور ندارد. با این همه، هتاگانه نیست، گرچه بیرحمانه است.

نشر او نسبت به سروده هایش، بخصوص سروده های پیشینش، به مراتب متعادل تر و خویشندارانه تر است. خط 'ایدئولوژیک' او ترقیخواهی است و حاضر است با هرکس که در نحله یا خط سیاسی خویش ترقیخواه است کار کند یا به حمایت از او برخیزد. در شماره ۳ اعلانی چاپ شده است از سوی "هیئت ترقیخواهان زردشتی" که در آن "از مدیران جراید و مجلات مرکز و ولایات" درخواست می شود يك نسخه از روزنامه یا مجله خود را "برای ترویج معارف به قرائت خانه فردوسی واقع در خیابان علاءالدوله ارسال فرمایند"، و افزوده شده که "در قرائت خانه ... انگلیسی، فرانسه و فارسی تدریس می شود". در شماره ۸، نامه ای به *قرن بیستم* رسیده است از سوی "جماعت زردشتیان طهران" مبنی بر اینکه "قرائت خانه فردوسی متعلق به زردشتیان خالص نیست". عشقی از چاپ این "اظهاریه" خودداری می کند: "سه ورقه مفصل چاپی با امضای عده زیادی از زردشتیان طهران به اداره رسیده ... چون مفصل بود بواسطه ضیق صفحات از درج آنها معذوریم." درباره این طرفگیری و چاپ نکردن "اظهاریه عده زیادی از زردشتیان طهران"، که ظاهراً نامه ای است مفصل و چاپی و بنابراین سرگشاده، می توان به حدس و گمان پرداخت: عشقی به چاپ بخشنامه علاقه ای نداشت. افزون بر این و مهمتر، به احتمال زیاد کلمه "خالص" شاید بتواند سرنخی برای درک علت طرفگیری او باشد. می توان تصور کرد که جمعی از زردشتیان نوجو به منظور روشن کردن فکر مردم و خوانندگان جوان کتابخانه ای راه انداخته اند، اما زردشتیان محافظه کار و سنتگرا مخالف چنین فعالیتی اند و آن گروه را 'ناخالص' می خوانند، یعنی کسانی که دین را پوششی برای سیاست کرده اند. عشقی طرف ترقیخواهان را می گیرد و به محافظه کارانی که، در حال، می توانند اوراق مفصل و چاپی پخش کنند میدان نمی دهد.

چندین شماره از روزنامه اش را در اختیار روزنامه های سیاست و *طوفان* که توقیف شده بودند گذاشت. در پی توقیف روزنامه *ایران آزاد*، به مدیریت ضیاءالواعظین، خواستار رفع توقیف از این روزنامه شد. در شماره سوم بهمن ۱۳۰۱ سه اعلان با آرמهای آن سه روزنامه زیر هم چاپ کرد: "روزنامه سیاست بی محاکمه توقیف شده و آزادی آن منوط به افتادن کابینه است"; "روزنامه ملی *طوفان* هنوز توقیف است ولی

عقیده نویسندگان *طوفان* با نهایت سرعت در کار انتشار است^۷؛ "روزنامه *ایران آزاد* هنوز توقیف است. خدا به قوام السلطنه پشیمانی بدهد."

از رسیدگی به جرائم مطبوعات در دادگاه جانبداری می‌کرد و در ماجرای رسیدگی به شکایت احمدشاه از ضیاءالواعظین و روزنامه *قیام*،^۷ نظر داد که گرچه مدیر آن نشریه ممکن است محکوم شناخته شود، "ولی به ایشان تریک می‌گوییم و امیدواریم که بالاخره این محاکمه با يك صورت اصلاحی خاتمه یابد." با استفاده از این فرصت، به‌حمایت از روش دادرسی در مورد ارباب جراید پرداخت: "يك مسئله دیگر که فوق‌العاده قابل‌خشونودی است این است که به وسیله این محاکمه اعلان شد که هم اعلیحضرت همایونی به شرافت علاقه‌مندند و هم اظهارات مطبوعات يك قدر و قیمتی دارد که باید به آنها وقع گذارده شود و چنانچه خبر غیرواقعی نسبت به يك عنصر شرافتمندی در یکی از جرائد مهم درج شود باید به وسیله محاکمه آن را از اذهان خارج نمود" و توقیف نشریات از سوی مقامهایی مانند قوام‌السلطنه را محکوم دانست: "حالا باید به آقای قوام‌السلطنه گفت که ... اگر شما هم به شرافت عقیده داشتید چرا با این همه نسبتهایی که در جرائد به شما می‌دهند يك نفر از مدیران جرائد را تا به حال به محاکمه دعوت نکرده‌اید. از این قرار معلوم می‌شود که شما به شرافت عقیده ندارید."

عشقی در ستونهای *قرن بیستم* به معرفی چند روزنامه اسلامی نیز پرداخت. اعلان تأسیس روزنامه *صدای اسلام* (به مدیریت افتخار آشتیانی) را که از اسفند ۱۳۰۱ راه افتاد

۷. اواخر سال ۱۳۰۱، در شماره سوم روزنامه *قیام*، به مدیریت علی‌اکبر موسوی‌زاده، زیر کلیشه روزنامه *ایران آزاد* مقاله‌های تندی با عنوان «وضعیت پوشالی، مجلس پوشالی، اکثریت پوشالی» که احمدشاه را در بدبختی ملت مسئول می‌دانست انتشار یافت. احمدشاه به محکمه شکایت برد و پس از دو جلسه دادرسی، "چون معلوم بود که محاکمه بر علیه شاه تمام خواهد شد"، مستوفی‌الممالک، رئیس‌الوزرا، ترتیبی داد که موسوی‌زاده به یزد و ضیاءالواعظین به هندوستان برود. (محمد صدراشمی، *تاریخ جراید و مجلات ایران*، ج ۱، ص ۳۲۰-۳۱۹؛ ج ۴، ص ۱۱۴). عشقی بعدها از رفتار ضیاءالواعظین در مجلس بیزار شد و به ذم او پرداخت: "ضیاءالواعظین آن رند جیغو/زده پشت تریبون پاك وارو" و الی آخر تا "ز صحن مجلس شورای ملی/چنین مخلوق باید کرد جارو".

چاپ کرد و درباره آن نوشت: "نویسنده آن اسلوب و سبک معین را اتخاذ نموده است. گرچه از مندرجات آن چنین فهمیده می‌شود که نویسنده صدای اسلام عقیده‌اش با عقیده نویسنده قرن بیستم تا اندازه‌ای متباین است معذک ما به نام آزادی عقیده آن اوراق را احترام نموده و امیدواریم تا می‌تواند بامتانت این جریده را که منتسب^۸ به اسلام و دیانت است جلوه بدهد و مانند بعضی از جرائد نازیبا هر روز خود را طرفدار يك رژیم معرفی نمایند." با وجود محدودیت امکانات، گاه حتی به انتشار روزنامه‌های اسلامی کمک عملی می‌کرد: "نامه اسلامی نهضت اسلام که با اسلوب دیانتی و اخلاقی چندی است در مرکز منتشر می‌شود و بتازگی اداره این [روزنامه] به اداره روزنامه قرن بیستم انتقال داده شده است میان می‌تواند از مندرجاتش استفاده نمایند... موفقیت کارکنان این نامه اسلامی را از خدای متعال خواستار بوده و رفقای اسلامی خود را به قرائت آن جریده شریفه دعوت می‌نماییم."

در همین زمینه، اخبار محافل روحانی را هم در ستونهای روزنامه می‌گنجاند: "روز گذشته دو ساعت بعد از ظهر سفیرکبیر اسلامی عثمانی در منزل حجه‌الاسلام آقای حاج آقا جمال‌الدین مجتهد تشریف برده و مدتی مشغول مذاکره و صحبت دینی بوده‌اند." بی‌گمان نه برای عشقی جای تردید بود و نه برای خوانندگان، که سفیر عثمانی، یا هر سفیر دیگری، اگر برای صحبت با کسی به جایی برود برای شور در امور سیاسی و روابط بین‌المللی است. و در موردی دیگر: "عموم علاقه‌مندان به مملکت و انتخابات را بشارت که فدائی اسلام آقای امجدالواعظین از جمعه آتیه سه ساعت به‌غروب مانده درب صحن حضرت عبدالعظیم در زمینه انتخابات نطقهای آتشین خواهند نمود. بشتابید برای بیداری و دانستن وظیفه."^۹

۸. در اصل: منتصب

۹. زیر این اعلان امضای امجدالواعظین دیده می‌شود، که نشان می‌دهد اعلان را خود آن شخص نوشته است. ظاهراً عشقی هم مانند بسیاری از اهل مطبوعات در نسلهای بعد، عین مطالب را، بدون ویراستاری، به‌حروفچینی می‌فرستاد. در شماره‌ای دیگر، دو تظلم از سوی مردم زرنده علیه حاکم آن منطقه، علاوه بر استمداد از احمد شاه، حاوی این جملات هم هست: "آقای مدیر... از آقای وزیر

در شماره ۱۳ اسفند ۱۳۰۱ این اعلان دعوت در صفحه اول چاپ شده است: "به مناسبت مولود مسعود حضرت اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب و انتساب ۱۰ مخصوص فرقه دمکرات به ذات مقدس آن حضرت ارواح العالمین له الفداء روز جمعه ۱۳ شهر جاری... در مجمع دموکرات مجلسی منعقد خواهد بود... و در شماره ای دیگر: "بیانیه ای از طرف مجلس محلی فرقه دموکرات ایران به اداره رسیده که مطالعه آن خشنودی بخش است. موفقیت آن حزب را خواهانیم."

در معرفی و حمایت از چند نشریه مورد پسندش زیر عنوان «مبارک باد به جراید»، پاره ای نکات و اصول را یادآور می شود: "تقریظ ۱۱ نسبت به جراید جزء فورمالیته و آداب ناشی از رودر بایستی روزنامه نگاران شده" و عباراتی قالبی مانند "جریده فلان در تحت نظر و مدیریت ادیب دانشمند فلان... از افق مطبوعات طلوع نموده" بدون آگاهی و شناخت کافی از نشریه مورد بحث و از بابت "نان قرض دادن و آداب معمول" روی کاغذ می آید. "من این سبک را ابداً نمی پسندم. روزنامه نویس باید روزنامه [ای] را که تازه منتشر می شود بخواند و ببیند آن را می پسندد یا خیر و چه سبک آن را می پسندد و سپس احساسات خود را نسبت به آنها بنویسد. با همین پرنسیپ اینک مبارک بادگویی ما به جراید ذیل: شفق سرخ اخیراً تجدید سال خود را اعلان نمود. اولاً مدیر آن [علی دشتی] خود را به وسیله اوراق منتشر شده شفق فاضل و متفکر معرفی نمود و نیز نشان داد که به وسیله انتشار روزنامه نمی خواهد فقط کاسبی کرده باشد." روزنامه معرفی شده دیگر در همین ستون، روزنامه کار "ارگان کارگران طهران است که

→ جنگ استرحام فرمائید... ای آقای سردار سپه که همواره طرفدار مظلومین بوده اید ما را از چنگال بیرحمانه این حاکم ظالم خلاص کن." بالای این دو دادخواهی نوشته شده: "مکتوب مهرکنهای مسجد شاه" (۲۷ بهمن ۱۳۰۱). یافتن ارتباطی بین شکایت مردم زرنند و مهرکن های جلو مسجد شاه دشوار است، جز اینکه تصور کنیم این کاغذ را مهرسازها به درخواست مردم زرنند نوشته و به عشقی رسانده اند، اما او ظاهراً فراموش کرده که یادداشت پشت یا بالای کاغذ درباره آورندگان نامه ربطی به موضوع شکایت ندارد و کاغذ را همان طور به حروفچینی داده است. والله اعلم.

۱۰ در اصل: انتصاب

۱۱ تقریظ واژه متروکی است که زمانی برای پیشگفتار کسی جز مؤلف در سرآغاز کتاب به کار می رفت.

تاکنون چهار شماره آن منتشر شده... و مدام هم در روی زمینه منافع کارگران قلم فرسایی خواهد نمود. عشقی دلایل محتوایی مورد نظر خویش را برای تأیید این روزنامه توضیح می دهد، گرچه برخی از این دلایل پیش بینی هایی مربوط به آینده اند: "از سبک نگارش و مندرجات آن فهمیده می شود که این جریده صاحب يك مسلک معین است و همیشه يك عقیده و رویه مخصوصی را تعقیب خواهد نمود، خصوصاً چون آقای [ابوالفضل] لسانی که سابق روزنامه اقتصادی نگاشتند مدیر این جریده اند مخصوصاً به ایشان متذکر می شویم که اسلوب جریده کار از جریده ایران هم بهتر شده" و عموم مردم هم به این روزنامه علاقه مندند و می دانند در این روزنامه يك روز یکی را دفن نخواهد کرد و روز دیگر همان دفن شده را تقدیس نمایند. و در شماره ۳۰ بهمن ۱۳۰۱ درباره مجله بهار، به مدیریت محمدتقی ملک الشعراي بهار: "شماره ۱۲ مجله بهار منتشر شد. مجله بهار بقدری معروف است که محتاج تقریظ نیست ولی ما برای آنکه بروز احساساتی کرده باشیم مشترکین قرن بیستم را به قرائت آن اکیداً توصیه می نمایم."

عشقی با خوانندگانش نوعی گفتگو برقرار می کرد و به نامه های آنها پاسخهایی می داد که بیشتر در حکم یادداشت هایی آموزشی بود. نامه خواننده ای را که شکایت دارد اتومبیلها که در آن روزگار تعدادشان بسیار کم و محدود به هیئت حاکمه بود در روزهای بارانی به سر تا پای رهگذران آب گل آلود می پاشند، در ستون «مکاتیب وارده» با عنوان «مکتوب خوش مزه» چاپ کرده است. در حاشیه نامه این خواننده می نویسد: "باید مشت مشت توده گلی را که در اثر عبور اتومبیل سریع السیر آنها به پشت گردن ما خورده... هیچ وقت فراموش نماییم تا در موقعش يك روز جمع شده اینها را از

۱۲ روزنامه ایران در زمان ناصرالدین شاه پایه گذاری شد و در دوره های مختلف، بر حسب دولتی، رسمی و نیمه رسمی بودن، سردبیرها و مدیران متفاوتی داشت. در اسفند ۱۳۰۱ که عشقی این سطور را می نوشت، اداره روزنامه با اسماعیل یگانگی بود و سپس زین العابدین رهنما جای او را گرفت (تاریخ جراید، ج ۱، ص ۳۱۳). مقایسه کار و ایران را باید بیشتر تشویقی از سوی عشقی با عنایت به موضع مستقل و احتمالاً سوسیالیستی روزنامه کار تلقی کرد، وگرنه بعید است که روزنامه ای کوچک و تازه پا توانسته باشد با امکانات گسترده روزنامه ای رسمی رقابت کند.

اتومبيل پياده كنيم و به آنها بگويم براي شما بس است، حالا نوبهٴ ديگران است.`` خوانندهٴ ديگري به عشقي خرده مي‌گيرد كه حرفهايش براي خلايق قابل فهم نيست: "آقاي بزرگوار من، آن رنجبر تيره‌روزي را كه براي تهيهٴ انقلاب دعوت مي‌فرمايد چه مي‌داند انقلاب خوردني است يا پوشيدني مي‌باشد. جز اينكه ايران هم مثل روسيه بشود چه نتيجه دارد؟ خوب است به جهت اهالي اين مملكت فكر مدرسه كرد.`` اما به نظر عشقي، اولياي اين دولت نه عرصهٴ خدمت دارند و نه قصد اين كار را، و تا وقتي امثال حاج محتشم‌السلطنه وزير معارفند اميدي به اصلاح امور نمي‌رود؛ بايد نظام حاكم را سرنگون كرد تا بتوان مدرسه ساخت:

پس انقلاب معارف لازم دارد و معارف هم انقلاب لازم دارد و اين مسئله دور پيدا كرده است... اما اينكه از انقلاب روسيه تقيد فرموده‌ايد، اين مسئله به ما كه در طهران بزرگ شده‌ايم و انقلاب را فقط عبارت از عوض كردن شاه مي‌دليم آن هم با خونريزي خلي محصري و يك هياهو مسالمت‌كارانه، نيامده است... انقلاب روسيه انقلاب روسيه است. اگر قابل تقيد باشد بگذاريد نويسندگان^{۱۳} بزرگ آلمان و فرانسه آن انقلاب را تقيد كنند. ماهاكو چكيه براي اين كار. اگر نظرتان به اين است كه يك چندي مردم روسيه از قحطي در فشار بودند و كروكروراز آن ملت تلف شد و اين در نتيجهٴ انقلاب بوده است، آقاي من، انقلابي كه مي‌خواهد اصول زندگي^{۱۴} يك ملت دويست كروري را يك مرتبه تغيير بدهد و آخرين سيستم زندگي نوع پتر را به دنيا درس بدهد تلف شدن چند كرور در برابر اين عمل هيچ همتي ندارد.^{۱۵}

نامه‌اي به زبان فرانسه از لاهيجان براي او رسيده كه فرستندهٴ آن " نويسندهٴ قرن بيستم را نصيحت كرده كه به اشخاص بزرگ مانند قوام تاخت نياورند.`` در پاسخ مي‌نويسد: " خيلي بامزه است اگر اين مکتوب لوس در طهران نوشته شده باشد و به لاهيجان فرستاده باشند كه در آنجا تمبر پست خورده و عودت داده باشند تا به مردم بفهمانند كه قوام‌السلطنه در خارج از طهران نيز طرفداراني دارد... اين قبيل

۱۳ در اصل: نويسنده‌گان.

۱۴ در اصل: زنده‌گي.

۱۵ قرن بيستم، ۱۴ بهمن ۱۳۰۱.

كاسه‌ليس‌ها خوب است به پاس كاسه‌ليسي اقالاً امضاي صريح خودشان را بگذارند [و] اقالاً از امضا مضايقه نكنند.^{۱۶}

سروده‌هاي عشقي در ميان مردم كوچه و بازار بُرد داشت و به نظر مي‌رسد او گاه در پي يافتن مخاطباني از ميان توده براي ابلاغ مستقيم پيامهاي سياسي اش بر آمده باشد. در صفحهٴ اول شمارهٴ ۲۵ دي ماه ۱۳۰۱ اعلان كوتاهي چاپ شده با عنوان «ميتينگ»، به اين مضمون: " نظر به وضعيات تأسف‌آور حكومت حاضر روز ۵شنبه ۲ ساعت به ظهر مانده در [برابر] پارلمان ميتينگي داده خواهد شد.`` اين اعلان امضا ندارد، اما در صفحهٴ اول شمارهٴ يك هفته بعد، اعلان ديگري ديده مي‌شود با عنوان " پروتست^{۱۷} بر عليه خيانت``، خطاب به " حضور مبارك مدير روشن ضمير جريدهٴ فريدهٴ قرن بيستم`` و ظاهراً بايد براي شنيدن نطقي باشد كه عشقي قرار است در تظاهرات ايراد كند. نثر مطمئنِ بيانيه و جملاتي مانند " صدائي كه فضاي دنيا را پر كند`` شباهتي به طرز بيان رايج در ميان كسبه‌اي كه بيانيه را امضا كرده‌اند ندارد و بايد نوشتهٴ كسي مانند خود عشقي باشد: " زحمت عرض مي‌دهد به نام آزادي مطبوعات و قلم اين جملهٴ ذيل را در گرامي نامهٴ محترم درج فرموده و دايعان را قرين امتنان فرمايد. ما امضاكنندگان ذيل به نام آزادي و استقلال مملكت از سياست استقلال به‌بادده قوام‌السلطنه و وثوق‌الدوله خائن وطن فروش متنفريم و از طرفداران سياست آنها^{۱۸} در هر لباس و به هر اسم باشد با صدائي كه فضاي دنيا را پر كند اظهار تنفر مي‌كنيم و هر زمامداري كه آزادي و استقلال و ثروت طبيعي خداداد ما را براي اطفاء شهوت خود به ثمن بخش به اجانب بفروشد و سياست اجنبي را به منافع ايران ترجيح دهد ما او را زمامدار ندانسته و شديداً اعتراض مي‌كنيم و خدمت هيئت مديرهٴ محترم ميتينگ دامت افاضاته با صدای بلند عرض مي‌كنيم بعد از هفده سال عصر مشروطيت ما ترقی معكوس نمی‌كنيم و برای استماع مطالب حَقّهٴ شما راجع به منافع ايران در ساعت مذکور اعلان و ابلاغ حاضر و برای هرگونه دفاع [در برابر] اشخاص معلوم‌الحال حاضر و از هيچ گونه تهديد اندیشه

۱۶ قرن بيستم، ۱۷ اسفند ۱۳۰۱.

۱۷ اعتراض

۱۸ در اصل: او

نداریم. در میان دهها تنی که این بیانیه را امضا کرده‌اند نامها و مشاغلی دیده می‌شود مانند "محمد چائی فروش، سیدعباس قهوه‌چی، استاد حسنعلی بناء، اقل مهدی، میرزا کوچك بزاز، آقا سیدعباس بزاز، علی اکبر تاجر طهرانی، عباس تریاکچی یزدی، هادی آهنگر" و غیره. در آن زمان قوام السلطنه رئیس‌الوزرا بود. در شمارهٔ بعد، این رباعی در بالای صفحهٔ اول دیده می‌شود:

این کاخ کهن خراب می‌باید کرد
این شهر به خون خضاب می‌باید کرد
آزادی انقلاب اول گم شد
بار دگر انقلاب می‌باید کرد

و این مطلب در کنار آن، در محل سرمقاله، چاپ شده است:

روز گذشته هیئت مدیرهٔ میتینگ نظر به اطلاعی که سابقاً داده شده بود برای مقابله با هجوم ارتجاع و کشف يك سلسله حقایق [و] یادآوری به وکلای ملت که قم به حفظ قانون اسلی خورده‌اند به پارلمان رفتند.

صف آرای قوام السلطنه از رفقای میدتی خویش به خاطر ملیون روزهای سخت شروطة اول واقعهٔ میدان توپخانه دسته‌بندی صنیع حضرت ورفقای او ریاد آورد.

نمایش دیروز با شانزده قبل تفاوتی نداشت غیر از آنکه قسمتی از آکتورهای این بازی عوض شده به جای دربار قسیم و لیر بهادر و صنیع حضرت قوام السلطنه عمید السلطنه و چند نفر نوچه‌های تازه مشغول نمایش بودند. مخصوصاً ورود قوام السلطنه و خروج [او] از مجلس با احاطهٔ از رفقای چاله میدتی او کاملاً موقع محسوم می‌نمود که صنیع حضرت مجلس را تصرف کرده و در موقع کودتا هر روز انواع و اقسام هرزگی نسبت به آزادیخواهان که آن روزها مثل امروز مورد ملامت و طعن دیگران شده و انگشت‌نما بودند می‌نمود.

قوام السلطنه مکمل به تاج افتخار با جماعتی قداره‌بند تهیه شده در ظلّ عنایت آنان از بهارستان خارج شد... در این موقعی که ما ورفقای ما حطس میدان مبارزهٔ علم و جهل، آزادی و ارتجاع شدیم، از طرف رئیس محبوب مجلس شورای ملی هیئت مدیرهٔ میتینگ در یکی از اطاقهای مجلس دعوت شده با حضور جمعی از وکلای تقاضای تأخیر میتینگ نمودند...

ما ورفقای ما با آنکه تصمیم گرفته بودیم که میتینگ را به تأخیر نیندازیم... برای اثبات مغرض، برای شهادت عامه، برای قضاوت آیندگان چندروز تأخیر را به اتفاق پذیرفتیم... ما

از زد و خورد دیر و زدننگ نبوده و موفقیت درخشان آزادی را هم فراموش ننموده‌ایم.^{۱۹} و در اعلانی جداگانه با عنوان «تأخیر میتینگ» در همان شماره:

میتینگ بواسطهٔ خواهش رئیس محترم مجلس و بعضی از وکلای محبوب چندروزی به تأخیر افتاد.

طی امیدواریم پس از چند روز دیگر به دنیا بفهیم که آتھایی که محمد علی شاه را خلع کردند از لوطی بازی قوام السلطنه عاجز نخواهند شد.

این هم از مقابلهٔ مردم عامی به رهبری روشنفکران در مقابل قداره‌بندان در برابر خانهٔ ملت.

در عین پرخاشگری مهارنشینی و با وجود نفرت و سواس آمیزی که از برادران و ثوق و قوام داشت، در مواردی بر احساسات خوانندگانش مهار می‌زد. در پاسخ به خواننده‌ای می‌نویسد: "رباعی [ای] که فرستادید مطالعه شد. اگر نسخه‌ای از آن را خودتان دارید مطالعه فرمایید منطق سلیمی ندارد. و ثوق الدوله هر گناهی کرده باشد خودش باید مسئول آن گناهها باشد و قوام السلطنه به قدری خودش گناه کرده است که محتاج به تحمل پاداش خیانت‌های و ثوق الدوله نباشد. طرفیت ما با قوام السلطنه برای خیانت‌های برادرش و ثوق الدوله نیست. خود قوام السلطنه هم خائن است. اگر قوام السلطنه صالح بود ما از او تمجید می‌کردیم و هرگز گناهان برادرش و ثوق الدوله را پای او حساب نمی‌کردیم."

در سوی دیگر طیف، عشقی گاه می‌کوشد برای درس خوانده‌ترها هم روزنامهٔ سرگرم‌کننده و، از نظر ایدئولوژیک، آموزنده‌ای فراهم کند: "اشخاصی که رمان‌های شیرین اخلاقی تهیه دارند که با مرام سوسیالیست موافق باشد جهت پاورقی این جریده ارسال تا به درج آن مبادرت شده و از این معاونت قدردانی خواهد شد." و باز: "روزنامهٔ قرن بیستم محتاج يك زمانی^{۲۰} است که زمینهٔ آن به روی اساس

۱۹ قرن بیستم، ۱۴ بهمن ۱۳۰۱.

۲۰ در اصل: رومانی.

سوسیالیسم^{۲۱} باشد. هر يك از آقایان نویسندگان^{۲۲} محترم طهران چنین رمانی را ترجمه نموده باشند ما با نهایت خشنودی آن را در پاورقی به طبع خواهیم رساند و بعلاوه يك جایزه هم به مترجم آن تقدیم خواهیم داشت. رمانی که عشقی توانست پاورقی کند، رمانی نوشته کاویه مونته پن به ترجمه «میرزا باقر خان معلم اسلامبولی» بود. ظاهراً رمان قابل قبول دیگری به دستش نرسید و ناچار به چاپ نمایشنامه‌های خودش به عنوان پاورقی پرداخت. اما در قسمت اجتماعی روزنامه در دوره اول توانست «سوسیالیسم یا مسلک اشتراکیون، تألیف مرمکس فرانسوی» را با ترجمه میرزا باقرخان تبریزی، و رشته مقاله‌هایی در باب تعلیم و تربیت و تدریس نوشته «آقای ممتاز همایون» چاپ کند.

در شماره ۱۴ قرن بیستم (۲۴ اسفند ۱۳۰۱) یادداشتی با عنوان «روزنامه نویسی به خون دل» چاپ شده است با امضای «نویسنده قرن بیستم»، اما در آن با ضمیر اول شخص مفرد گرفتاریهای يك ناشر مطبوعات مطرح شده است و نویسنده آن باید خود عشقی باشد. می نویسد: «روزنامه نویسی مایه خون دل است بخصوص برای من. سپس مثالی می آورد از «بعضی مردم که متأهل شده ... وقتی به دوستان صمیمی درددل می کنند ... اظهار می دارند خوشا به حال آن ایامی که پای بند اهل و عیال نشده بودیم و خود را گرفتار این دردسر لاعلاج نکرده بودیم» و قیاس می کند: «این نگارنده همان آه حسرت را نسبت به ایامی که روزنامه نمی نوشتم می کشم.»

گرفتاری روزنامه نویسی، به نظر عشقی، از چند جهت است: «روزنامه هزار دردسر دارد که یکی از آنها مصارف هنگفت مطبوعه و کاغذ است (تقریباً شماره [ای] چهل تومان)». مشکل دیگر در تهیه مطلب است: «روزنامه را باید با مقالات علمی و فنی زینت داد. این کار در ایران ممکن نیست چه کمتر مردمانی هستند که عالم و متخصص باشند. تازه وقتی این قبیل افراد یافت بشود مفت و مجانی حاضر نیستند که اطلاعات و نتیجه زحمات چندین ساله خود را تسلیم جرایدی نمایند که وقتی

۲۱ در اصل: سوسی آلیسم.

۲۲ در اصل: نویسنده گان.

نگارشات آنها چاپ شد نشود آن را خواند. سرتا پا مغلوط، حروف^{۲۳} کهنه غیرخوانا، یا که می بیند اساساً يك صفحه را چاپ نکرده اند یا آنکه صفحات لایحه^{۲۴} را پس و پیش چیده اند به طوری که از آن لایحه همه چیز فهمیده می شود جز آن چیزی که نویسنده در نظر داشته است.

بعضی از نویسندگان آماتور و مقاله‌های وارده هم مسئله سازند: «گذشته از این، هرکس هوس کرد که معروف بشود يك مطلبی که هیچ قابل درج در جرائد نیست با يك انشاء مضحک و خنکی می نویسد و می آورد و نهایت درجه اصرار دارد که چاپ بشود و اگر مدیر صلاح ندانست نویسنده آن می رنجد تا مدت‌ها در خارج [از روزنامه] مشغول افترا و هتاکی است.»

و منابع فقیر خبر: «روزنامه باید حاوی اخبار مهمه و اطلاعات کافی از جریان امور اداری و اجتماعی مملکت باشد.» اما «وزارتخانه‌ها ابدأ اخبار مهمه را بر حسب دستوری که دارند نمی دهند. اخباری که وزارتخانه‌ها به مخبران می دهند اخبار نیست، اگر ندهند هم از خارج [از دایره روابط اداری] می شود تحصیل کرد: فلان کس به ریاست فلان جا منصوب شده، فلان مرد دزد که به ریاست اداره مالیه فلان جا رفته بود معزول شد. اینها که خبر نمی شود. اخبار مخبرین ولایات هم چندان جالب اطمینان نیست. مخبر هر محلی با هر يك از رؤسای ادارات محبت و خصوصیت دارد از او تعریف می نویسد، با هرکس که میانه نداشت از اول تکذیب می نماید. اخبار رویترو بی سیم [راديو] مسکو هم اخباری است که به عموم جراید ارسال می شود. روزنامه خودش باید منبع اخبار خارجی اختصاصی داشته باشد که به آن وسیله بتواند اخباری از سایرین پیدا کند و از همان راه جلب توجه مشترکین نماید. این هم که در ایران ممکن نیست.» در یکی از شماره‌های قرن بیستم یادداشتی چاپ شده است از سوی «دائرة مطبوعات نمایندگی وزیر مختار دولت جمهوری فدراتیو سوسیالیستی شوروی» همراه با «شرح مصاحبه رفیق چیچرین»، وزیر خارجه وقت شوروی، «در روز ورود به مسکو با نمایندگان جرائد». عشقی زیر متن این اطلاعیه مطبوعاتی

۲۳ در اصل: حروفهای.

۲۴ به معنی مقاله.

نوشته است: "متأسفانه بعلت ضیق صفحات از درج مصاحبه مزبور معذوریم و یقین داریم که در سایر جراید امروز مندرج خواهد بود و از همین رو عدم درج آن برای ما چندان اسفناک نیست."

و می‌رسیم به همان ترجیع‌بند تلخ ازلی و ابدی قحط خواننده: "يك مسئله دیگر که بیش از همه موجب دماغ‌سوختگی^{۲۵} روزنامه‌نویس است این است که در ایران تقریباً می‌توان گفت روزنامه‌خوان نیست. در طهران که پایتخت مملکت شش‌هزارساله است شاید هزار نفر روزنامه‌خوان نباشد. آنهایی که روزنامه می‌خوانند فقط از مقالاتی که فحش خالی و هتاک‌بی‌منطق داشته باشد خوششان می‌آید و هرکس پرت و پلا بنویسد پیش آنها فاضل‌تر به نظر خواهد آمد."

اشترك هم انگار در آن زمان قوزبالاقوز بود: "اینها همه يك طرف، معامله مشترکين يك طرف. اولاً هفت تومان آبونه سالانه را پنج مرتبه باید فراش برود تا که آقای مشترك را ببیند بعد آقای مشترك بگوید بروید و قبض ششماهه بنویسد و بیاورید وقتی آن قبض ششماهه را به هزار جان‌کندن داد فوراً در همان روز متوقع است که بواسطه چهار تومانی که با نهایت...^{۲۶} لطف فرموده سرمقاله روزنامه سر تا پا تمجید از ایشان باشد."

درددل عشقی ادامه دارد: "اما بدبختی [ای] که این گوینده زائد بر سایر روزنامه‌نگاران دارم: اولاً مطلقاً با اشخاصی که پول به جراید می‌دهند و کمکهای هنگفت می‌کنند مخالفم و بر ضد آنها همیشه مندرجاتی داشته‌ام و با اشخاصی مسلک‌موافق است که اغلب هیچ کدام عادت به پول‌دادن و کمک کردن به جراید را ندارند."

در این گرفتاری عشقی هم دیوسبیه غدار کمافی‌السابق در صدد ضربه‌زدن است: "دوم آنکه چون روزنامه قرن بیستم در اواخر کابینه قوام‌السلطنه منتشر شد و یکی از عوامل مؤثر سقوط کابینه او به شمار آمد جناب ایشان به عموم معاونین وزارتخانه‌ها

۲۵ در اصل: سوخته‌گی.

۲۶ در اصل نقطه‌چین است. عشقی که حتی به مام میهن ناسزا می‌گوید، ظاهراً در مورد قارئین محترم و "آقای مشترك" کوتاه می‌آید، با حذف صفت لابد تندی که در آن لحظه به ذهنش رسیده است، دست به خودسانسوری می‌زند تا وضع مالی روزنامه خراب‌تر نشود.

که همه از دزدان معروف دست‌نشانده ایشانند [در وقت] رحلت کابینه وصیت فرمودند که اعلان به روزنامه قرن بیستم نفرستید، چنانچه تا امروز با آنکه وزرا [جدید] سفارش کرده‌اند [که اعلان بدهند] معاونین يك اعلان دوسطری هم نفرستاده‌اند. الان که این سطور را می‌نویسم مخبر وارد شد و اظهار کرد که وزارت مالیه اظهار داشته است ما گذشته از آنکه به شما اعلان نخواهیم داد اخبار هم نخواهیم داد. چرا؟ برای آنکه در شماره سابق ما نوشتیم که معاون وزارت مالیه از ارباب جمشید شش هزار تومان رشوه گرفته و این مسئله همین ایام در عدلیه مطرح است. همین قدر می‌گویم روزنامه‌نویسی مایه خون دل است مخصوصاً برای من." (ظاهراً عصبانیت مقامهای وزارت مالیه از این است که پیشتر در شماره ۵ در ستون «اخبار داخله» نوشته بود: "وزارت مالیه اخبار نمی‌دهد! ولی خوشبختانه همه مردم از دزدبازاری وزارت مالیه خبر دارند." در شماره ۹ در همین ستون نوشته است: "بطوری که اطلاع حاصل شده است حقوق اعضاء نظمیة را رؤسای نظمیة دریافت داشته‌اند ولی بواسطه کثرت مخارج خود، خودشان بلع نموده‌اند.")

انگار داستان بغرنج تنویر افکار از راه چاپ نشریه و گرفتاریهای ارباب جراید نه تنها تازگی ندارد، بلکه پایان‌ناپذیر هم هست. يك مورد دیگر: کرایه کردن روزنامه به جای خریدن آن در حالی که ناشر از بنیه ضعیف مالی می‌نالد. در شماره دیگری، در یادداشتی با عنوان "جایزه"، "دفتر جریده قرن بیستم" از خوانندگان استمداد می‌کند که راهی برای این‌گونه تقلب در کسب بیابند و جایزه بگیرند:^{۲۷}

جریده‌گران قرن بیستم را در بازار و اغلب نقاط دیگرشهر به کرایه می‌گیرند و می‌خوانند و هرچه از پچروژنامه‌فروشم‌ها خواهش کردیم که این بی‌انصافی و عمل خلاف وجدان را ترك کنند چاره‌نشد.

اینک از مطالعه کنندگان محترم این جریده تمنا می‌نمایم که (بجز اعلان و تقاضا و التماس) اگر وسیله عطی برای جلوگیری این قضیه که در هر هفته مبلغی باعث خسارت مامی شود می‌توانند اختراع نمایند کتباً به اداره قرن بیستم ارسال دارند که در مقابل آن دوپلر في يك توملی و یا

۲۷ امروزه شیوه‌های نوین بسته‌بندی شاید از شیوع این گونه تقلب در کسب تا حدی کاسته باشد، اما هنوز راهی واقعاً اساسی برای پیشگیری از آن پیدا نشده است.

شش ماه روزنامه محلی به رسم جایزه تقدیم خواهد شد.^{۲۸}

و در همان صفحه شرحی افشاگرانه و دردناک تر با عنوان «تمنا» و امضای م. ر. عشقی دیده می شود:

از آقایلی که در حق این بنده حسن ظن دارند و مقاله برای درج به این جریده ارسال می فرمایند تمنا دارم که با سخنان ساده همه کس فهم يك موضوع اصلی شایسته درج در قرن بیستم را مورد بحث قرار داده و بیداری و آگاهی عمومی را در نگارشات خود در نظر داشته باشند

و کثیر مقالات مدح این و آن را بعنوان این جریده ارسال فرمایند که ما طبع این قبیل مقالات را در قرن بیستم نامناسب می دلیم.

۲۸ سنت خواندن روزنامه مجانی، یا نیمه مجانی، و بی میلی به خریدن نشریه قدمتی به درازای پیدایش مطبوعات در این مملکت دارد، تا جایی که ظاهراً حتی صدراعظم هم از پس روزنامه نخرهای متمول بر نمی آمده و بناچار شخص شاه دخالت می کرده است تا رجال و اعیان مملکت و ادار شوند پول برای اشتراك جراید رسمی بدهند. در شماره ۵۱ روزنامه *وقایع اتفاقیه* (۱۲۶۸ق، ۱۸۵۱ م) اخطار شده که چون "حکام و مباشران ولایات حسب الامر اقدس همایونی" عمل نکرده اند و فهرست نام کسانی که باید روزنامه بنزند تاکنون به مرکز نیامده، "اگر حکام و مباشرین ولایات صورت اسامی اشخاص مزبور را به نزد مباشرین روانه نمایند چون امثال امر دیوانی ننموده اند و مسالمت کرده اند دیوانیان عظام از آنها مواخذه نمایند". شانزده سال بعد، بار دیگر شخص ناصرالدین شاه برای کمک به بخش اشتراك روزنامه های رسمی وارد عمل شد و "با دستخط مبارک جداگانه" مستوفی الممالک، وزیر مالیه، را موظف کرد دستور بدهد "اشخاصی که اسامی آنها در ثبت دفتر روزنامجات... قلمداد شده باید بی هیچ عذری روزنامجات دولتی و ملتی و علمی را قبول نموده و قیمت آنها را... کارسازی داشته قبض... دریافت دارند... هرگاه کسی در سر قسط از دادن تنخواه روزنامه تسامح ورزد علاوه بر این که يك نوع از جاده انسانیت انحراف جسته، معادل آن تنخواه از مقرری دیوانی او مقطوع خواهد شد". (تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۱، ص ۵).

در جای دیگر، روزنامه فکاهی *حشرات الارض*، چاپ تبریز، در نخستین سالهای مشروطیت در زمان محمدعلی شاه، خبر از تشکیل "يك کمپانی صرفه جویی از ده نفر تاجر و کاسب بازار شهر" می دهد برای "اجاره کردن هر شماره ای از روزنامه به نیم شاهی از روزنامه فروش" و "اعضای کمپانی" پس از ده دقیقه و خواندن روزنامه، آن را پس می دهند. (محمد محیط طباطبائی، *تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران*، انتشارات بعثت، ۱۳۶۶، ص ۲۲۱).

و همچنین از آقایان نگارندگان مقالات تنامی شود که از اولین سطر مقاله وارد بحث در موضوع منظوره مقاله گردند و دیباچه مقالات را کمتر به تعریف این گوینده مشغول دارند. البته مقصود آقایان تشویق این بنده است ولی روزنامه ای که همه هفته حملو از تعریف و تمجید نویسنده آن باشد چه صورتی خواهد داشت!!!

و ممکن است برای تشویق عوض تشبث به کلمات 'شاعرشپهر ادیب تحریر خداوندگار تحریر و تقریر و نخبه مشاهیر مدیری نظیر قرن بیستم' مرقوم فرمایند: 'خدمت جناب مستطاب عمده التتجار آقای فلان... مبلغ هشت تومان که ختم صحیح آن هشت قران است از بابت آبوغان [یکساله] به اداره جریده قرن بیستم بپردازید.' چه تشویق بهتر از این برای مدیر فقیر ناخواند درس تزویر از زندگی سپر جریده معطل و محتاج مانده قرن بیستم فرض می فرمایند؟ خلی غریب است. قریب به هزار و دو بیست تومان تاکنون برای تأسیس این جریده صرف شده و وجه آبونه ای که تا امروز واصل گردیده از قرار ذیل است:

آقای سلطان صادق خان ۴۵ قران آبونه ششماه

آقای بطرس السلطنه ۱۵۰ قران آبونه دوساله

ولی شاید به وزن يك من سنگ شاه مقالات تعریف و تمجید این نویسنده در اداره موجود باشد. باری از آقایان مشترکین محترم تمنا دارم در ارسال وجوه آبوغان روح لفرده و دل مرده و دماغ سوخته گوینده را ترمیم فرمایند.^{۲۹}

۲۹ این هم شرح دردمندانۀ یکی دیگر از ارباب جراید معاصر عشقی، ملک الشعراى بهار، در جریده *نوبهار* (۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۲) با عنوان "نوبهار - مشترکین":
"آقایان محترم!

"... متجاوز از دو هزار و پانصد تومان تاکنون اداره قرض نموده و قریب به پنجاه هزار تومان از مردم طلبکار هستیم که با آن مبلغ بایستی بودجه باقی سال را پردازیم - آیا در این صورت انصاف است که از طلب خود صرف نظر نموده و نوبهار عزیز را که يك دوره مسائل علمی و ادبی و اخلاقی و اجتماعی را برای درس فرزندان جامعه جمع و نشر می نماید خوابانیده و این مجموعه نفیس را که یکی از گرامی ترین یادگارهای قلمی نویسندگان معاصر است نامی [؟] بگذاریم؟ یا مروت هموطنان ما سزاوار می داند که هرچه داریم از باقی مانده اثاث البیت و کتاب فروخته و خرج طبع و نشر باقی سال نمایم؟.."

"ما [برای انتشار] يك دوره مجله نفیس دانشکده که ارزان تر از نوبهار تمام می شد نهصد

عشقی حتی اگر به عنوان "نویسندهٔ اساسی" موفقیتی داشت، به روشنی پیداست که به عنوان ناشر روزنامه سخت درگیر و گرفتار و ناموفق بود. در شمارهٔ ۵ اسفند ۱۳۰۱ اعلانی با امضای "دفتر قرن بیستم" خبر می‌دهد: "چهارشنبه این هفته و چهارشنبه هفته بعد بواسطهٔ گرفتاری به امور اداری روزنامه طبع نخواهد شد." و يك هفته بعد: "بواسطه بعضی محظورات و موانع که در پیش است شمارهٔ چهارشنبه این هفته منتشر نخواهد شد. به مشترکین وعده می‌دهم که در آتیه تلافی نمایم." (البته منظور از "تلافی"، جبران است و منظور از "مشترکین"، لابد همان سلطان صادقخان و آقای باصرالسلطنه‌اند). و باز در همان شماره: "بواسطه تراکم لوايح در این شماره موفق به درج بی‌سیم مسکو و اخبار رویتر و بسیاری از اخبار دیگر نگردیدیم." ظاهراً مشکلات مالی اش شدید بود و کفگیر به ته دیگ خورده بود.

خبری از سوی "هیئت کلوب فوت‌بال" را با عنوان "ورزشکاران باید تشویق شوند" چاپ می‌کند: "روز جمعه... در بیرون دروازهٔ حضرت عبدالعظیم عده‌ای [از ورزشکاران] در ساعت پنج و نیم بعد از نصف شب شروع به دویدن نموده در عرض ۳۱ دقیقه بدون توقف تا حضرت عبدالعظیم دویده‌اند... در یکی از هوشمندانه‌ترین شگردهای روزنامه‌نگارانه‌اش، بالای این خبر و در سمت راست آن، به اصطلاح امروزی، رویتر زده: "آیا تا حضرت عبدالعظیم می‌شود دوید" و زیر این جمله خط کشیده است. چنین کاری برای سبک جراید آن روز ایران تازه بود و آشکارا باید تأثیر مطبوعات غرب باشد. پس از چاپ اعلان مسابقهٔ فوتبال، با امضای احمد يك کلام: "در مسابقهٔ فردا مابین گوی‌بازان ایرانی و انگلیسی از نظر علاقه به فرزی مزبوره به دستهٔ موفق افتخاراً يك فوتبال تقدیم می‌نمایم"، قرن بیستم می‌افزاید: "ما این‌گونه تشویقات عملی را شایستهٔ تحسین دانسته و برای پیشرفت آن از هر قبیل تشویق خودداری نخواهیم کرد." اما واقعه‌ای که به نظرش چنین جالب رسیده است بی‌توضیح بیشتری در شماره‌های بعد، رها می‌شود. باید توجه داشت که عصر او روزگار تریاک و سیفلیس و سوزاك بود و ورزش هنوز خبر محسوب نمی‌شد.

→ تومان متضرر شده... و [با خود] شرط کردیم که دیگر زیر بار هوسرانی نرفته و در محیطی که زیرکان و زبردستان قوم مساعی خویشان را در اخذ شهریه و حقوق و درک مقامات طلبهٔ ملکی مصروف می‌دارند، ما لاف از جیب خود چیزی صرف مساعی فکری و شعری ننمایم."

به کلاشی و کیسه‌دوختن مقامهای اداری هم توجه نشان می‌داد. در شمارهٔ ۱۲، شکایت‌نامه‌ای چاپ کرده است از صیادان بندر انزلی به مجلس شورای ملی "توسط حضرت والا شاهزاده سلیمان میرزا [اسکندری] رهبر جناح سوسیالیست مجلس." ماهیگیران می‌گویند برای دریافت جواز صید، نفری ۲۵ قران به ادارهٔ فواید عامه داده‌اند و قبض با مهر آن اداره گرفته‌اند، اما رئیس جدید ادارهٔ فواید عامه "اظهار می‌کند رئیس سابق معزول شده و این موضوع ربطی به من ندارد." صیادان می‌افزایند که ناچار شده‌اند دسته‌جمعی به مقامهای حکومت رشوه بدهند تا کارشان راه بیفتد. عشقی در پی این شکوائیه می‌نویسد: "اگرچه رشوه‌دادن هم در شمار رشوه‌گرفتن است ولی بیچاره جماعت زحمتکش صیاد وقتی ناچار می‌ماند چه بکند؟... در حال ما جداً از حکومت انزلی تقاضا داریم که موجبات رفع زحمت از جماعت صیادان را فراهم و هرچه زودتر ما را از نتیجهٔ عمل خود مطلع نمایند." پاسخ بجای عشقی آموزنده است، گرچه با کندوکاو بیشتر در این شکایت و تفصیل سابقهٔ قراردادهای شیلات با خارجیان، پرداختن به سهم مردم محلی از منابع طبیعی و حقوق ماهیگیران، می‌توانست به روشنگری اذهان مردم هم‌عصرش کمک کند تا اخبار و مقالات مربوط به آنها بخشی از وقایع‌نگاری مبارزات اجتماعی و کارگری شود؛ و به وکلای مترقی مجلس شیوهٔ مناسب طرح خواسته‌های مردم در پارلمان را بیاموزد. اما تا عصر روزنامه‌نگاری تحقیقاتی سالها راه بود.

اگر مجالی دست می‌داد از توجه به کارگران دوروبرش هم غافل نبود. نمایشنامه‌ای از رسام ارژنگی، که در زمینهٔ تئاتر باقرن بیستم همکاری داشت، بر صحنه آمد. عشقی نظر یکی از حروفچینهای مطبعهٔ باقرزاده را که روزنامه در آن چاپ می‌شد دربارهٔ آنچه در سالن تئاتر دیده بود منعکس کرد: "اغلب ما ایرانی‌ها مایل به تئاتر مضحك و رقص و بوالهوسی‌های دیگر هستیم و کمتر حاضریم پرده‌های اخلاقی مشاهده نمایم... اغلب آقایان دست بيموقع می‌زدند و حرکت‌های خارج از نزاکت می‌نمودند... عشقی در یادداشت کوتاهی زیر یادداشت کارگر چاپخانه نوشت: "من خیلی خوشوقتیم که می‌بینم يك کارگر چاپخانه به این خوبی احساسات خودش را به

قلم تظاهر می‌دهد.^{۳۰}

حین نبرد با قوام‌السلطنه به افشاگری علیه 'دستهای پشت پرده' و حامیان او هم می‌پرداخت: "سیاست بریتانیای کبیر می‌خواهد که سیاست خارجی ما با عثمانی و روس تیره باشد. به این جهت، وسیله قطع مذاکرات با روس را فراهم آورده [است]. متجاوز از ۶ میلیون پوت برنج در رشت دارد خراب می‌شود، در بازارهای تهران يك دینار پول یافت نمی‌شود، با وجود این، اجازه خروج مسکوکات را حکومت حاضر به بانک شاهنشاهی [متعلق به انگلیسی‌ها] می‌دهد برای ضربه‌زدن به روابط و دادیه ایران و ترك... این عملیات حاکی است که تعلیم‌دهنده پشت پرده میل ندارد تا وقتی که مسائل بین‌المللی در اروپا حل نشده و در یکی از کنفرانسها سیاست آنها روشن نشود ما روابطی داشته باشیم که از آنها استفاده کنیم."^{۳۱}

در بحبوحه زدوخوردهایی در عراقِ امروزی که بریتانیا آن را از دست امپراتوری منحلّه عثمانی در آورده بودند، عشقی سراسر بالای يك صفحه روزنامه‌اش خبری گذاشت با عنوان مهیج «يك خبر خونين» که "از قرار اطلاع خصوصی که به موقع به سالن صفحات رسید" در نواحی نزدیک به مرز ایران^{۳۲} در پی کشته‌شدن یکی از رؤسای قبایل عرب به دست مستشاری انگلیسی، شورش و زد و خورد درگرفته و انگلیسیها "تقریباً سیصد طیاره در این محل اعزام داشته و عده کثیری با آتش‌فشانی طیاره‌ها قتل‌عام کردند." در ادامه این خبر-نظر می‌نویسد: "اگر این خبر زودتر رسیده

۳۰ قرن بیستم، ۲۱ فروردین ۱۳۰۲.

۳۱ قرن بیستم، ۲۵ دی‌ماه ۱۳۰۱.

۳۲ در سالهای پس از جنگ جهانی اول، در ایران به استیلای بریتانیا بر عراق عرب، بخصوص بر شهرهای مقدس شیعیان، با حساسیت و نگرانی، و سرخوردگی، نگاه می‌کردند. شاید در نهان این آرزو وجود داشت که سرزمینهایی که در روزگار دور بخشی از ایران بود، با فروپاشی امپراتوری عثمانی بار دیگر به قلمرو حاکمیت ایران بازگردد. فعالیت سیاسی کسانی مانند ابوالقاسم کاشانی با مبارزه علیه حکومت بریتانیا بر این منطقه، و اخراج آنها از سوی نیروهای انگلیسی، آغاز شد. قرن بیستم در شماره ۲۷ بهمن ۱۳۰۱ در ستون "جامعه دیانت" خبر می‌دهد: "دیشب آقای شیخ هادی بصیر نطق مفصلی بر علیه قرارداد انگلیسیها در بین‌النهرین اظهار نمود و تا اندازه [ای] مؤثر واقع گردید."

بود من همین مطلب را سرمقاله می‌کردم و می‌دانستم چه بنویسم. متأسفانه هشت از شب این خبر رسید" و با خشم می‌افزاید: "این فرزندان کرامول^{۳۳} که خود را معلمین تمدن جمعیت انسان امروزی می‌دانند تمدن و انسانیت را بدنام کردند. وقتی [مناطق مسکونی] را بمباردمان می‌کنند فکر نمی‌کنند که در این ناحیه بچه‌های دوساله یافت می‌شود که هیچ گناهی ندارند." و با دندان‌قروچه خط و نشان می‌کشد: "بالاخره مشرق‌زمین در آینده يك صورتی پیدا خواهد کرد که انتقام خود را از نسل آینده شما بگیرد: هرآنچه می‌کنی بکن ای دشمن قوی / من نیز اگر قوی شوم از این بتر کنم. دشمن انگلیس و انگلیسی، عشقی^{۳۴} چنان به خشم آمده است که توجه نمی‌کند انتقام اعمال هیچ نسلی را نمی‌توان از نسلهای بعد گرفت. در همان شماره، مطلبی با امضای "کلیددارزاده" دیده می‌شود با این شروع: "بین‌النهرین در آتش فجایع انگلیسیها می‌سوزد. بخوابید ای مردم غافل. بخوابید ای مردم بی‌حمیت. بخوابید ای ملت بی‌غیرت. بخوابید ای مردم بی‌همه‌چیز. بیارمید ای قوم منافق. ای ملت فاقد مشاعر و احساسات انسانیت... ای ملت فاقد شعور، ای مردان پست‌تر از زن، شما هم حرکتی شما هم فریادی شما هم اظهار همدردی و تفری از این اعمال شنیعه انگلیسیها نسبت به مسلمین بین‌النهرین که دل پیغمبرتان را به درد آورده است بنمائید..."

عشقی قاعدتاً باید سرمقاله پر شور خویش درباره استیلای ناحق بریتانیا و کشتار غیرنظامیان در آن سوی شط‌العرب را در همان شب نوشته و به حروفچینی داده باشد، اما در شماره بعدی قرن بیستم، جز خبر "خصوصی" همان درگیری در نیم ستون، هیچ نشانی از آن خشم آتشین پس‌پریشب دیده نمی‌شود. انگار نه‌انگار که انگلیسیهای غدار همین چند روز پیش پشت مرز ایران روی سر غیرنظامیان مسلمان بمب ریخته‌اند. این

۳۳ در کشمکش خونین بین پادشاه انگلستان، چارلز اول، و پارلمان آن کشور در قرن هفدهم، آلپور کرامول، سردار سپاه، در جانبداری از پارلمان و مشروطه‌خواهان، پادشاه را خلع و اعدام کرد. کرامول در تاریخ بریتانیا شخصیتی است در رده ستارخان، اما مشهور به "خشونت و جباریت". به نظر می‌رسد که عشقی، بی‌غور در اصل قضیه، عقیده نظام مستقر بریتانیا و سلطنت‌طلبان آن کشور درباره کرامول را پذیرفته باشد.

۳۴ قرن بیستم، ۱۷ اسفند ۱۳۰۱.

فرصت خوبی بود که—چند سالی پس از سرودن «نوروزی‌نامه» که در آن اتحاد ایران و عثمانی علیه استعمار را پیشنهاد می‌کرد—درباره وضعیت شهرهایی مانند کربلا و نجف پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی خبر و مطلب چاپ کند. چنین کاری هم پیگیری خواستهای پیشینش بود و هم خوانندگان تازه‌ای از میان اقشار دیگری از جامعه را به سوی روزنامه‌اش می‌کشاند. اما گویی سرگرم‌شدن با شعرهای خودش و با درد دل‌های شاهزادگان ساسانی را خوشتر می‌داشت.

عشقی در عرصه روزنامه‌نگاری آشکارا بازیگوش و—جز در مخالفت با وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه—ناپیگیر بود و این را باید دلیل عمده‌ای دانست که چرا روزنامه‌اش تیراژ نمی‌گرفت. زمانی نوشته بود: "روزنامه باید حاوی اخبار مهمه و اطلاعات کافی از جریان امور اداری و اجتماعی مملکت باشد." اما به نظر نمی‌رسد توانسته باشد فکر خویش را جامه عمل بپوشاند. پس از نزدیک به سه سال انتشار جریده‌ای که قرار بود روزهای دوشنبه، چهارشنبه و جمعه منتشر شود، به‌زحمت توانست بیست و يك شماره بیرون بدهد؛ یعنی نه تنها از برنامه بسیار عقب بود، بلکه می‌توان گفت اصلاً کارش راه نیفتاد، و تازه برای آنچه بیرون می‌داد خریدار کافی پیدا نمی‌کرد.^{۳۵}

۳۵ در قدیمی‌ترین آماري که از شماره روزنامه عشقی در دست داریم، علی‌اکبر مشیرسلیمی در *دیوان عشقی و شرح حال شاعر* (۱۳۱۱) رقم ۱۷ را ذکر کرده که نادرست است. آراین پور دوره اول قرن بیستم را شامل چهار شماره و دوره دوم را "گویا ۱۸ شماره" می‌داند. این نگارنده، علاوه بر تک شماره آخر، از دوره اول پنج شماره و از دوره دوم ۱۶ شماره دیده است. بنابراین، ارقام آراین پور در مورد دوره دوم را نمی‌توانیم رد کنیم، اما از آنجا که او شخصاً آن شماره‌ها را ندیده، ممکن است درست نباشد. در کتابخانه ملی ایران دوره تقریباً کامل *قرن بیستم*، ۲۱ شماره به‌استثنای آخرین شماره جنبجالی آن، نگهداری می‌شود. در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران دوره ناقص تری وجود دارد که گرچه ۲۴ نسخه از *قرن بیستم* در آن است، برخی نسخه‌ها تکراری‌اند و مجموعاً حاوی ۱۲ شماره است. در ضمن، در کتابخانه موزه بریتانیا، به‌قرار اطلاع، دوره *قرن بیستم* وجود ندارد. در کتابخانه مجلس هم نشانی از روزنامه عشقی نیست. شاید، از جمله، قَدَح زنده‌اش ("بعد از این بر وطن و بوم و برش باید رید / به چنین مجلس با کز و فرَش باید رید") سبب شده باشد که مجلسیان از همان

←

غزل خداحافظی

آخرین شماره *قرن بیستم*، به تاریخ ۷ تیر ۱۳۰۳، هم از نظر شکل و هم محتوا جای تأمل دارد: قطع این شماره کوچکتر از شماره‌های پیشین است؛ عنوان نشریه از وسط و بالای صفحه (سنت همه روزنامه‌های آن زمان و برگرفته از روش جراید غرب) به سمت راست رفته؛ بالای عنوان افزوده شده: "هفتگی و فکاهی"؛ نشانی دفتر روزنامه از جای همیشگی در خیابان فردوسی به خیابان شاه‌آباد انتقال یافته؛ بهای تکفروشی، پس از مدتها که هشت شاهی بود، دوباره به ده شاهی افزایش یافته است (عشقی با يك قران شروع کرده بود اما ناچار شد بهای تکفروشی را تا هشت شاهی کاهش دهد)؛ شماره مسلسل ندارد و در بالای آن قید شده: "مرتباً از این به بعد سه‌شنبه‌ها منتشر می‌شود" (پیشتر، *قرن بیستم* قرار بود هر دوشنبه، چهارشنبه و جمعه منتشر شود، که نمی‌شد)؛ کلمه "مورخه" به تاریخ انتشار آن افزوده و تاریخ میلادی حذف شده است؛ از عنوان همیشگی "صاحب امتیاز و نویسنده اساسی ر. میرزاده عشقی"، "نویسنده اساسی" برداشته شده؛ و يك نام جدید در بالای آن دیده می‌شود: "مباشر و مدیر داخلی: حبیب‌الله قدیری". در مجموع، این شماره، جز اسم روزنامه و نام عشقی، کمتر وجه اشتراك یا شباهتی با روزنامه همیشگی دارد.

در همین شماره، نامه‌ای چاپ شده است از عشقی خطاب به فردی به نام حبیب‌الله قدیری که مشیرسلیمی او را "مباشر طبع و نشر روزنامه قرن بیستم" معرفی می‌کند، اما نه او و نه هیچ‌يك از مورخان مطبوعات و ستایشگران عشقی درباره این نامه اظهارنظری نکرده است و به نظر می‌رسد که ترور عشقی یکسره بر این جزئیات سایه انداخته باشد. پیش از پرداختن به این نامه، تصویری به دست دهیم از مطالب این شماره *قرن بیستم* که مانند توپ صدا کرد و ظاهراً عشقی را به کشتن داد.

در صفحه اول، مطلبی نسبتاً کوتاه دیده می‌شود با عنوان "طلیعه" که هم حالت سرمقاله و هم، به طرزی غریب، حالت یادداشت شماره اول نشریه‌ها را دارد. متن کامل

→ روزگار تحریمش کنند. وقت آن است که این تحریم مشمول مرور زمان شود و کتابخانه مجلس از دوره موجود در کتابخانه ملی میکروفیلم تهیه کند. کاغذ این روزنامه‌ها پوسیده است و باید هرچه زودتر دست به کار شد.

این مطلب، که با امضای " هیئت تحریریه قرن بیستم " چاپ شده، چنین است:

قرن بیستم يك جریده هفتگی است که دارای اَشکال و صور مضحك و خنده دار خواهد بود—گاهی هم نقوش و تصاویر آن برای خائنین وطن مبکی و گریه آورمی باشد—این جریده فکاهی در مباحث اجتماعی و اخلاقی و ادبی و معیشت ملی بحث خواهد نمود، ادبیات این جریده در یچه جدیدی رابروی قارئین باز خواهد نمود و در هیچ چیز از دیگران تقلید نخواهد کرد و مخصوصاً کاریکاتورهای یعی شکلهای آن با قواعد علمی و در حدود نزاکت ملی و ادبی نوشته می شود—به کی فحش نمی دهد و اگر کسی پاتوی کفش ما بکند پاشنه اش را برمی داریم و به او مجال تازه کردن نفس نمی دهیم!—با بدن هستیم و بانیکان نکو.

باز هم در صفحه اول، کاریکاتوری نسبتاً بزرگ—بیش از يك سوم صفحه— دیده می شود که هیکی انسانی را با لباس نظامی، کلاهی گرد و لبه دار از نوعی که افسران انگلیسی در مستعمرات گرمسیری بر سر می گذاشتند، و پوتینی با حجم و اندازه اغراق آمیز نشان می دهد. این هیکل انسانی سوار بر خری است در کنار يك خمیره، و دنباله چیزی نامشخص را به دهان می برد که روی آن کلمات گیلان، قزوین و شیراز دیده می شود و ظاهراً باید نقشه ایران باشد و از خمیره و از دور گردن خر می گذرد و به دهان او می رسد. در کنار این کاریکاتور نوشته شده: "جناب جمبول^{۳۶} بر خر جمهوری سوار شده شیرۀ ملت را مکیده و می خواهد به سر ما شیره بمالد!"

تفصیل این مضمون و تصویر در صفحه دوم آمده است، در مثنوی مفصلی با عنوان «جمهوری سوار» و امضای «حکیم». ۳۷ این مثنوی داستان دزدی است که در یکی از دهات کردستان به خمیره شیرۀ کدخدا دستبرد می زند و برای رد گم کردن، با خرش تا پای خمیره می رود. کدخدای مال باخته فردا صبح جای سم خر را پای خمیره، اما اثر دست دزد را در خمیره شیره می بیند و از این دوگانگی گیج می شود. در پایان داستان

۳۶ جان بول (John Bull)، نماد بریتانیا در عصر امپراتوری: تصویر مردی میانسال، نسبتاً فربه و ظاهراً زبر و زرنگ، کاسبکار و خنده رو، با لباس رسمی اعیان انگلستان و کلاه سیلندر بر سر؛ زمانی در ایران به 'جمبول'، به فتح یا ضمّ جیم، شهرت داشت.

۳۷ از عشقی " منظومه ها و مقالات پرمغزی به امضای «حکیم» و غیره در جراید منتشر می شد... " (بهار، روزنامه قانون، ۱۵ تیر ۱۳۰۳؛ در تاریخ بیست ساله ایران، مکی، ج ۳، ص ۵۹).

نتیجه گرفته شده که این داستان جمهوری دنباله همان قضیه قرارداد با وثوق الدوله و کودتای سیدضیاست که حالا دولت انگلیس با ترفندی جدید به صحنه آورده تا خلق ایران را بفریبد. در این حکایت، ظاهراً دزد تمثیل انگلستان و خر تمثیل رضاخان سردار سپه است که استعمار برای دستبرد زدن به خمیره شیره و شیره مالیدن به سر خلائق سوار او شده است (نگاه کنید به بخش ضمیمه ۲، تصویرها).

در صفحه چهارم، تصویر مردی دیده می شود که چهره او يك سکه است، و در دست راست تفنگی با سرنیزه و در دست چپ سکه ای دارد و شبیح جمبول بالای سر او می خندد. گرداگرد او حیواناتی از قبیل افعی، جغد، موش، سگ، الاغ و گریه با علمههایی که روی آنها نوشته شده ناهید، تجدد، کوشش، ستاره، گلشن و جارچی— روزنامه های طرفدار سردار سپه— دیده می شود. ابتدا علمدار جمهوری، که کسی جز رضاخان نیست، رجز می خواند:

من مظهر جمهورم — اَلدَرَم و بولدَرَم

از صدق و صفا دورم — اَلدَرَم و بولدَرَم

من قلدر پر زورم — اَلدَرَم و بولدَرَم

مأمورم و معذورم — اَلدَرَم و بولدَرَم

من قائد جمهورم — اَلدَرَم و بولدَرَم

پس از رجز افتتاحیه، هر يك از جانوران که گرداگرد بازیگر اصلی را گرفته اند چیزی به همین سیاق و با ترجیعی خاص خود و ترجیع "أَمَّنَا صَدَقْنَا" می خواند. افعی می گوید: "من افعی بیجانم — أَمَّنَا صَدَقْنَا / زهر است به دندانم — أَمَّنَا صَدَقْنَا؛ جغد می گوید: "من جغد نواخوانم بر بام تو — قوقوقو / من لاشخور پستم هم نام تو — قوقوقو". و الی آخر تا نوبت به قرن بیستم می رسد که، با ترجیع "هی هی جبلی قُم قُم^{۳۸}

۳۸ "هی هی جبلی قُم قُم" یعنی برپاخیز ای کوه نشین، و بخشی از هجویه نورعلیشاه از عرفای قرن سیزدهم است خطاب به یکی از مخالفانش به نام محمدعلیشاه کرمانشاهی: "ما ابر گهر باریم هی هی جبلی قُم قُم / ما قلم زخاریم هی هی جبلی قُم قُم". ترجیع بند یا اصطلاحی است قدیمی و حالیا از یادرفته در نهب زدن به اشخاص و تحقیر خفتگان بی اطلاع که بعدها در روزنامه سرد / امروز (۳۱ ←

می خواند: "ای مظهر جمهوری / جمهوری مجبوری / مسلک نشود زوری / تا کی پی مزدوری / يك چند نما دوری / من مرد مسلمانم — آمنا صدقنا". زیر این مطلب امضای «جبلی» دیده می شود.

در صفحه پنجم کاریکاتوری است از يك تشییع جنازه و لاشخورهایی که روی سر تابوت چرخ می زنند، با زیرنویس "جنازه مرحوم جمهوری قلابی!". زیر آن شعری با عنوان «نوحه جمهوری» چاپ شده است که در آن مشایعین جنازه برای متوفی نوحه می خوانند. سوسول فکلی می گوید:

شد فکلم چرك و کتم شد کثیف مشت جماعت کلهم کرده کیف
ژنده شد این کراوات ظریف نم دودبو^{۳۹} زین حرکات عنیف
گشته طرف، ملت جاهل به ما
آه که جمهوری ما شد فنا

سپس "جناب جمبول"، فعله، لاشخور و جغد شعرهایی می خوانند و منظومه با نقل راوی پایان می یابد: "آه یتیمان فقیر از قفا / شکر که جمهوریتان شد فنا". امضای این مطلب، «یتیم چه» است.

سومین مطلب، در صفحه هفت، شرحی است به نثر با عنوان «آرم جمهوری» که عنوان بالای آن می گوید: "جدی و غیر جدی" همراه با طرحی که يك اسکناس در وسط، مقداری تیر و توپ و تفنگ و سرنیزه و گرز و تبرزین شمشیر و جمجمه انسان را در اطراف آن نشان می دهد. مقاله با اشاراتی به پیشینه واژه آرم در تمدنهای قدیم و در میان ملت دولت های جدید آغاز می شود:

آرم لغی است فرانسه — خدا پدر فرانسه را بیا مرزد که تمام جوجه فکلیهای ما رله اصطلاح خودشان آدم کرده و از شروطه خواهی گذرانده جمهوری طلب کرده است. اگر جوانان وسط

→ مرداد ۱۳۲۶، بالای مقاله ای با عنوان "ایران سرزمین نوابغ" هم به کار رفته است. به نمونه ای تازه تر از کاربرد آن برنخورده ایم. پیشینه تکرار صدای جانوران در شعر به سروده های مولوی بر می گردد: "عف عف همی زند اشتر من ز تف تفی / وع وع همی کند حاسدم از شلقلی / قوقوقوی بلبلان نعره همی زند مرا / قم قم شب غمان تا به صبح ساقی".

آفریقا هم مطلع شوند که لغت فرانسه تا این اندازه هوش و گوش و عقل و شعور و وطن پرستی را زیاد می کند — قطعاً چند صباحی به الجزیره یا تونس سفر کرده، یکی دو ماه فرانسه خوانده، آنوقت اهلی وسط آفریقا و دارفور و خرطوم کمسپهل است اهلی دماغه امید و جنوبی آفریقا را هم جمهوری طلب می کردند!

و به توضیحی تمسخرآمیز درباره چیزی می رسد که ادعا می شود آرم جمهوری تشکیل نشده ایران است: "می گویند نقشه این آرم را یکی از باهوشتترین رفقا ساخته بوده است و ما به زحمت آن را از يك نقشه اصلی رونوشت برداشته ایم." سپس به توضیح جزئیاتی از قبیل اسکناس، تبرزین، مشت گره کرده، شلاق، "چندین کله پوسیده" جمجمه از هم در رفته و دست و پای پوسیده در طرحی می رسد که همراه همین مطلب چاپ شده است. این مقاله، در واقع، شرحی است بر يك کاریکاتور، آن هم کاریکاتوری که چیز زیادی در آن پیدا نیست: مضحك قلمی خامدستانه ای است بسیار شلوغ و مملو از جزئیات گوناگون. این مضحك قلمی اگر قرار است گویای چیزی باشد، باید مضمون مورد نظر را مستقلاً بیان کند؛ اگر نیست، افزودن شرحی طولانی و کسالت آور به آن سود چندانی برای بیننده/خواننده در بر ندارد. در این طرح و در این شرح بیشتر شوخی و کمتر جدی دشوار بتوان نکته ای تازه، روشنگر یا حتی طنزآمیز یافت. مطلب فکاهی بد پرداخت شده ای است.

اکنون که شاهدان و معاصران آن وقایع همه مرده اند، اثبات اینکه مقاله «آرم جمهوری» را واقعاً چه کسی نوشت ناممکن به نظر می رسد و ما سبک حبیب الله قدیری و دیگر همکاران احتمالی او را نمی شناسیم تا بکشیم در این باره قضاوت کنیم. از بین همه جای قلمهایی که در این مطلب دیده می شود، یکی این است که عشقی به افاضات عالمانه تاریخی و جغرافیایی علاقه داشت (که در این مطلب فراوان است: اهالی وسط آفریقا، الجزیره، تونس، دارفور، سیام، خرطوم، اهالی دماغه امید و جنوب آفریقا، ژرژ پنجم، ترکیه عثمانی، پادشاه لیدی، آشوریه، رومن ها، اتازونی، نشان فروهر و غیره؛ ابراز پیاپی این همه معلومات عمومی حتی خواننده امروزی را می ماند) و مضمون "ایرانی های قبا سه چاک" را بیشتر در شعرش به کار برده بود ("رو بگو این نکته بر عوام نماها / کله تراشیده ها، سه چاک قباها"). آن مطلب توضیحی است پرگویانه و

كم مغز بر يك نقاشي كم مغز تر، و چنین خاتمه می یابد:

در يك گوشهٔ این آرم و بالای سر آنها خورشید ایران دیده می شود که با کمال عبوسی [و] اخم و تخم به این منظرهٔ و اوایل نگاه کرده ضمناً يك نمك مسخره ای در زیر لبان او پیدا است که در بین تکذرباز به خدای ایران و به علامت فروهر که یادگار عظمت و موحدی ایرانیان باستان است اعتماد نموده و این آرم و حشیا نه (ببخشید متجددانه!) را مسخره می نماید!

زیر این پریشان گویی کم نمك نوشته شده: "امضا: بی نشان ۴۱". پیدا است رندان ماجراجو عشقی را به کاری وادار کردند که قلباً مورد علاقهٔ او بود، اما در توان قلم و در روال کار او نبود: طنز نویسی (دریغ که چقدر سر این آدم خوش قلب کلاه می رفت).

در این شماره، مطلب مطوّل و پر از حاشیهٔ دیگری، در بیش از يك صفحه، چاپ شده است با عنوان "خبردار درجا" که با "خدا بیامرزد مرحوم عمو پیره من يك وقتی در نظام اطریش بود" شروع می شود و از اشارات و فحوای کلام آن می توان احساس کرد حمله ای است به "سوسیالیستهای قلبی مجلس" که از رضاخان جانبداری می کردند^{۴۲}. نویسندهٔ آن می نویسد: "شاید حالا خیال کنید که این فرازهای نامفهوم، آلمانی یا روسی یا انگلیسی است؟ خیر این زبان ولایت ما مازندران است." همین اشاره به مازندرانی بودن نویسنده هم می تواند شاهد دیگری باشد که این مطلب ناتمام اثر عشقی نیست. در انتهای این مطلب بدون امضا نوشته شده: "بقیه دارد". از هفت مطلب شمارهٔ آخر، شش مطلب در پنجاه و چند سالی که از سقوط رضاشاه می گذرد بارها تجدید چاپ شده است. تنها مطلبی که بیشتر مؤلفان شرح احوال عشقی آن را

۴۰ در کلیات عشقی: نقش.

۴۱ در تجدید چاپ این مطلب در کتابها این امضا حذف شده است. ظاهراً مؤلفان تردیدی نداشته اند که نویسنده، کسی جز خود عشقی نیست.

۴۲ عشقی تا آن زمان هوادار جناح سوسیالیستهای مجلس، به رهبری سلیمان میرزا اسکندری، بود و بعید است این مطلب کار خود او باشد، همچنان که هجو اسکندری در "جمهوری نامه" ("بر آن جمعیت مرعوب گه کار/ سلیمان بن محسن شد علمدار/ دریغ از راه دور و رنج بسیار") به احتمال زیاد کار بهار بود، نه او. نگاه کنید به فصل چهارم.

کنار گذاشته اند، مقالهٔ «خبردار در جا» است که آشکارا به قلم کسی جز عشقی است.^{۴۳} اما مهمتر از مطالب و طرحها، نامهٔ شخص عشقی است. از متن این نامه به وضوح پیداست که او تصمیم گرفته بود امتیاز روزنامه را یکسره واگذار کند و از آن پس در چاپ و انتشار آن دخالتی نداشته باشد. همچنان که پیشتر اشاره شد، دربارهٔ این 'وصیتنامه' که بارها در کتابهای مربوط به عشقی چاپ شده است هیچ بحثی ندیده ایم. چاپ این نامه در آخرین شمارهٔ قرن بیستم حکایت از این دارد که او تصمیم گرفته بود کلاً از روزنامه نگاری دست بکشد و ظاهراً میل داشت تصمیم خویش را به اطلاع همگان برسد. متن نامه ای که با عنوان «مکتوب آقای عشقی» (و امضای ر. میرزادهٔ عشقی زیر آن) چاپ شده:

آقای آقای پیرزاحبیب الله خان

اجازهٔ انتشار جریدهٔ قرن بیستم را که خواسته بودید اینک بوسیلهٔ این ارادت نامه به خسر تعلی تقدیم می نمایم ولی چون در امتیاز نامهٔ وزارت معارف قید کرده است که صاحب امتیاز بدون اجازهٔ وزارت معارف حق ندارد امتیاز خود را به دیگری محول نماید، خسر تعلی در روزنامه امتیاز خود را به سلم بنده مرقوم دارید و نیز چون در چند ماه قبل وزارت معارف به جراید ابلاغ نموده است که مدیر روزنامه باید همانا صاحب امتیاز باشد، خسر تعلی سلم خودتان را در جریده به عنوان انتشار دهنده ثبت نمایید.

باری چون می خواهید روزنامه نویس بشوید اجازه بدهید نظریات خودم را در طرز انشاء

مندرجات این روزنامه به جمع مبارک برسام:

اولاً در لژزامی که بنده به وزارت معارف راجع به جریدهٔ قرن بیستم سپرده ام مخصوصاً قید کرده ام که جریدهٔ قرن بیستم هفتگی^{۴۴} و دارای تصاویر خواهد بود و دورهٔ اول هم قرن بیستم هفتگی بود ولی موفق به طبع تصاویر در آن نگر دیدیم برای آنکه در تهران مطابع سنگی خوبی برای طبع تصاویر نیست، ولی خسر تعلی اگر مطبعهٔ خوبی برای تصویر پیدا کردید می توانید تصویر هم در این جریده طبع نمایید. نصیحت دیگری هم به خسر تعلی می نمایم این است که

۴۳ مکی این مطلب را بی هیچ شرح و نظری در جلد سوم تاریخ بیست ساله نقل کرده است.

۴۴ در اصل همه جا: هفته گی.

خلی طرر نداشتند باشید قطع روزنامه بزرگ باشد^{۴۵} بلکه اگر روزنامه قطعش کوچک و مطالبش مفید شد هم کمتر خرج خواهد داشت و هم زیاد تر دخل خواهد کرد و بیشتر دوام خواهد نمود و نیز از خسر تعلق خواهش دارم مواظبت نموده که یک کلمه ارتجاعی در این روزنامه چاپ نشود و نیز هرگز بر علیه افکار عمومی در این جریده چیزی ننویسید.

البته این را هم می دانید که خود بنده منتهاست که نسبت به جریده نگاری پی میلم. حتی چهار پنج ماه قبل بعضی همفکران بنده و سایل انتشار قرن بیستم را به طور یومیه فراهم نمودند و بنده زیر بار نرفتم چه که میل ندارم به طور جدی داخل سیاست بدم همین لحاظ از خسر تعلق خواهش می کنم که هر موقع موفق به اخذ امتیاز جداگانه شدید کلمه قرن بیستم را بردارید و با آن کلمه که امتیازش را گرفته اید روزنامه خودتان را انتشار بدهید که بکلی لطم بنده از روزنامه برداشته شود — و در خاتمه استدعا دارم که در جریده قرن بیستم نهایت درجه سعی نمایید که مطالبی نراکت درج نگردد و هر چند که در التزام نامه که به معارف سپرده ام فکاهی بودن قرن بیستم را ذکر کرده ام، خسر تعلق دقت نمایید علی المعمول بعضی جراید فکاهیاتی مورد در این جریده ثبت نشود.

و در آخر این مستدعیات خواهش می کنم یک کلمه تعلق یا مطلبی که بوی چابلیوسی از آن بیاید در این روزنامه ننگارید که بنده خواهم رنجید. قرن بیستم را به شما و شما را به خدا می سپارم.

در پی این نامه، یادداشتی چاپ شده است با امضای حبیب الله قدیری:

آقای عشق با آنکه همه دوستان اچی و سیلی ایشان مایل بودند قرن بیستم را به طور یومیه انتشار دهند و وسایل نشر آن را نیز فراهم کرده بودند زیر بار نرفتند و به این جانب اجازه دادند که آن را به طور هفتگی نشر دهم و برای آنکه از طرف وزارت جلیله معارف اعتراضی نشود که بی اطلاع وزارت خانه چرا جریده قرن بیستم را به دیگری محول داشته اید مسئولیت آنرا نیز به عهده خودشان گرفتند حقیقتاً باید از این مرد فداکار متشکر بود.

از عشقی نامه های خصوصی فراوانی — جز همین مورد و دو نامه به مهر تاج خانم نامی که از متن نامه بر می آید هیچ گاه یکدیگر را ندیده بوده اند — به دست نیامده است و

می توان گمان کرد که اشتیاق چندانی به نامه نگاری نداشت. در هر حال، همین "ارادت-نامه"ی علنی به کسی که داوطلب ادامه انتشار قرن بیستم شده بود به چندین پرسش پاسخ می دهد. اما کل شماره آخر قرن بیستم پرتوی تازه به اسطوره عشقی می افکند، چندین سؤال تازه مطرح می کند و دست کم یک معمای بغرنج در خود دارد.

نامه ای که به تمامی نقل کردیم امضای او را دارد و در انتساب آن جای بحث نیست. اما در حالی که نامه او به قدیری را در جاهایی نقل کرده اند، و آگذاری صریح قرن بیستم نادیده مانده و انگار نامه ای ساده تلقی شده است. از این بالاتر، مشیر سلیمی بی تردید این روزنامه را با دقت و بارها خوانده بود. حاج مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه) در *خطرات و خطرات* از توجه به عشقی غافل نبود، و حسین مکی بخشهایی از این شماره را در *تاریخ بیست ساله* آورده و کاریکاتورهای آن را عیناً چاپ کرده است. آنها یا متوجه تغییرهای اساسی در روزنامه نشدند، یا آن را موضوعی در خور توجه ندیدند.

در این جادآوری ما در حکم چند و چون کردن در یک اسطوره است: اسطوره شهادت مردی تگرو، تنها، دلیر و مبارز که جان بر سر قلم گذاشت؛ و می دانیم که اسطوره ها افسانه هایی اند در ورای تاریخ و شواهد. با این همه، بی انتظار تغییری بزرگ در تصویر این اسطوره، قضیه را کمی زیر و بالا کنیم.

به وضوح پیداست که عشقی سرگرمی یا مشغله یا حرفه روزنامه نگاری را کنار گذاشته بود. پیشتر، در ترجیع بند «جمهوری نامه» که روی کاغذ آمونیاک (ازالید) در فروردین همان سال دست به دست گشته بود، پنبه قضیه جمهوری را (به احتمال قریب به یقین، او و بهار) زده بودند، و قطعات ضعیف و ابتدایی آخرین شماره قرن بیستم، دست کم از نظر قدرت قلم و بیان، آشکارا پس رفتی است نسبت به آن کار قوی و پرسر و صدا، تازه آن هم در شرایطی که دیگر نیازی به چنین کاری نبود. «جمهوری نامه» به برآیند نیروهای سیاسی-اجتماعی می پرداخت، اما عشقی در «جمهوری خر سوار» دوباره به همان مضمون آشنای توطئه اجنبی بر می گردد. مردم به احتمال قریب به یقین منظومه سرگرم کننده «جمهوری نامه» را، به عنوان هجویه ای نیرومند علیه سردار سپه و

دار و دسته‌اش، همچنان می‌خواندند.^{۴۶} بیزاری بسیاری از روشنفکران، و نیز محافظه-کاران، از شخص رضاخان و از آنچه نقشهٔ استعمار برای به حکومت رساندن او تلقی می‌شد سبب گشت مردم از روزنامه‌ای حاوی این مطالب و شکلکها استقبال کنند. با این‌همه، بیرون‌دادن این پشت‌بند کم‌رتمق و بی‌موقع دربارهٔ پروندهٔ مختومه و جدال دفن‌شدهٔ جمهوری، دست‌کم برای مخالفان سردار سپه، سود چندانی نداشت. گذشته از این، از انصراف سردار سپه از فکر جمهوری سه ماه می‌گذشت و اگر در گوشه و کنار هنوز ذکری از جمهوری می‌رفت، دست‌کم می‌توان گفت که بحث و جدلی در کار نبود. عشقی اجازه داد سردبیر جدید قرن بیستم نغمهٔ فروختهٔ جمهوری را دیگر بار با چنان هیاهو و کاریکاتورهای موهنی ساز کند که سردار سپه و همدستانش از غضب دیوانه شوند.

ضربهٔ عظیم را کاریکاتورها وارد می‌آورند. سبک پرداخت و قدرت قلم خالق یا خالقهای کاریکاتورها بد نیست (گرچه با معیارهای امروزی بیشتر به نقاشی می‌مانند تا به کاریکاتور). علاوه بر هیکل بی‌چهرهٔ رضاخان در شنل مشهورش، خری را که جمبول سوار آن است هم می‌توان تمثیل رضاخان و هم، با توجه به جای سر آن در وسط نقشهٔ ایران، کنایه‌ای از کل مردم ایران گرفت.^{۴۷} مضمون این شعر، همان نظریهٔ آشنای توطئه است: پس از شکست برنامه‌های قرارداد ۱۹۱۹ و سیدضیا، انگلیسیها رضاخان را پالان زده‌اند تا سوار بر او، و با نعل وارونه و به اسم نجات ایران، وارد میدان شوند و ملت را زیر اخیه بکشند و چپو کنند.

۴۶ " این اشعار بقدری خوب و ماهرانه ساخته شده بود که تا مدت‌ها دست به دست می‌گردید و تا مدت‌ها نقل مجالس بود و بطوری زیانزد خاص و عام شده بود که هرکس ولو اینکه ذوق ادبی هم نداشت از نظر بغضی که نسبت به جمهوری داشت مقداری از آن را از بر داشت." (مکی، تاریخ بیست ساله، ج ۲، ص ۵۶۲)

۴۷ عنوان مثنوی «جمهوری سوار»، در همان شماره به‌واقع باید ' جمهوری درست کن خرسوار' باشد. بیتی از آن چنین است:

گفت جمهوری بیارم در میان
هم از آن بردست خود گیرم عنان
خلق جمهوری طلب را خسر کنم
زانچه کردم بعد از این بدتر کنم

عشقی جز در مواردی معدود در قرن بیستم عکس چاپ نکرده بود^{۴۸} و مانند بقیهٔ روزنامه‌های وزین آن روزگار، علاقه‌ای به چاپ کاریکاتور نداشت. اما در این تک‌شمارهٔ هشت‌صفحه‌ای چهار مضحک قلمی در ابعاد نسبتاً بزرگ چاپ شده‌است. این همه کاریکاتور مشخصهٔ روزنامهٔ فکاهی بود و هست، با این تفاوت که حتی روزنامه‌های فکاهی سیاسی و تندرو معمولاً اندازه نگه می‌دارند و هدف آنها، در درجهٔ اول، سرگرم کردن و خندانان خواننده‌است، نه اهانت خردکننده و دیگرآزارانه به موضوع کاریکاتور. حبیب‌الله قدیری، و همکاران احتمالی‌اش، موهن‌ترین مضامینی را که به ذهنشان رسید روی کاغذ ریختند و به کلیشه‌سازی فرستادند: الاغ، خر، سگ، گاو، مار، جغد، موش، گربه، لاشخور، دیو، جن، جمبول، شعبده‌باز، فعله، فکلی، چوب، چماق، گرز، سرنیزه، تبرزین، تفنگ، اسکناس، سکه، اسکلت، دست و پای بریده، تابوت. و همهٔ اینها در یک شمارهٔ هشت‌صفحه‌ای؛ گویی دنیا قرار بود به آخر برسد (که برای خود عشقی رسید) و فردا چاپخانه‌ای وجود نمی‌داشت. کار قدیری و همکارانش نه روشنگری بود، نه ندای آزادیخواهی، و نه تهدیدی برای کودتاچیان سوم اسفند؛ افراطی بود ماجراجویانه و بلکه مجنونانه. در یکی از کاریکاتورها، هیکلی انسانی و بدون چهره در لباس نظامی و شنل مشهور رضاخان و در حال تطمیع ارباب جراید دیده می‌شود. همین یک تصویر رضاخان، حتی بدون سکه‌ای به جای صورت و سکه‌ای در دست، از کافی هم کافی‌تر بود. آن همه خزننده و چرنده و پرنده جایی برای مطایبه باقی نمی‌گذاشت.

۴۸ از این سه عکس، نخستین مورد عکس سیدجمال‌الدین اسدآبادی است همراه با مطلبی طولانی در نخستین شمارهٔ قرن بیستم؛ دومی عکسی است از خود او با لباس و سر و وضع مرتب و شیک (اما چاپ سنگی بسیار بد) که روی صندلی نشسته، دستهایش را روی پشتی آن گذاشته و دستکشهایش را در دست راست گرفته است، در ابتدای متن نمایش تمام آهنگ رستاخیز سلاطین؛ و سومی تک‌چهره‌ای است از سید ضیاءالدین طباطبائی با دستار، همراه با قصیده‌ای که عشقی در زمان رئیس‌الوزرای‌اش در مدح او سروده بود و بعدها در قرن بیستم چاپ کرد (نگاه کنید به فصل اول). در ۲۱ خرداد ۱۳۰۰ نوشت: "بواسطهٔ فقدان کاغذ خوب که لازمهٔ گراور بود متأسفانه گراور تمثال مبارک اعلیحضرت همایونی [احمدشاه] بنا به وعده [ای] که داده بودیم به ضمیمهٔ طبع ادبیات «هیجان روح شاعر» [منتشر می‌شود] به تأخیر افتاد." نه تنها کاغذ خوب پیدا نشد، یا در واقع نتوانست بخرد، بلکه پس از این شماره تا ۱۸ ماه بعد روزنامه را کلاً تعطیل کرد.

تا آن زمان، احمدشاه در فرنگ بایگانی شده بود و رضاخان نه تنها ریاست دولت، وزارت جنگ و فرماندهی نظمیه را قبضه کرده بود، بلکه عملاً فرمانده کل قوا هم به حساب می‌آمد (در ۲۵ بهمن ماه سال ۱۳۰۳ فرماندهی کل قوا را هم رسماً به دست آورد). چنین کسی اگر در آن هنگامه می‌خواست پشمی به کلاهش بماند، ناچار بود دست به اقدام بزند، هر اقدامی که باشد. برای يك افسر قزاق، ظالم بودن امری طبیعی است؛ پخمه بودن نه. این اقدام برای او نتیجه مطلوب در پی داشت: مخالفان رضاخان از آن پس هیچ‌گاه درباره او با صدای بلند فکر نکردند، تا چه رسد که شکلکش را بکشند. این نظر که رضاخان شخصاً دستور کشتن عشقی را نداد و این قتل نتیجه خوش خدمتی سرهنگ درگاهی، رئیس نظمیه، بود، نه قابل اثبات است و نه معنی چندانی دارد. اعضای يك حکومت، دولت یا باند کودتای مسئولیت مشترك دارند و قرار نیست با رأی‌گیری دست به کشتن افراد بزنند.

کسانی دست‌کشیدن از کاری را که قلباً به آن علاقه دارند با سکوت انجام می‌دهند تا راه را بر تغییر تصمیم خویش در شرایط آتی باز بگذارند. آیا عشقی ظاهراً به این نتیجه رسیده بود که همه پلهای پشت سر را از میان ببرد، آخرین شماره قرن بیستم را تبدیل به غزل خداحافظی کند و خود را، سامورایی‌وار، با سر در مهلکه بیفکند؟ بر این قرار، چاپ‌کردن نامه واگذاری امتیاز روزنامه در آخرین شماره آن، در واقع و عملاً نه تنها به معنی اظهارنامه‌ای حقوقی، بلکه وصیتنامه‌ای شخصی هم بود.

چه کسانی مشوق احتمالی عشقی به علم‌کردن دوباره موضوع جمهوری بودند و او در چه حال و هوایی بود که تصمیم گرفت چنین مرگ‌طلبانه قدم پیش بگذارد، و با چه هدفی؟ عشقی در آخرین ماههای زندگی‌اش با بهار رابطه خوبی داشت؛ آیا بهار می‌دانست که او قرن بیستم را واگذار کرده است و از کاریکاتورها و مطالبی که قرار بود ناشر جدید آن در این شماره چاپ کند خبر داشت؟ بنا به روایات، در آخرین روز زندگی عشقی، قرار بود بهار برای ناهار به منزل او بیاید و عصر روز پیش را همان‌جا به صحبت و نوشتن گذرانده بودند. موضوع همکاری و صحبت آنها چه بود؟ آیا گمان می‌کرد (یا گمان می‌کردند) تجدید مضمون جمهوری و تخطئه هجوآمیز و دوباره آن می‌تواند مخالفان سردار سپه را دلگرم کند، به مقاومتی یکپارچه در برابر صعود دلهره-

آور و ظاهراً مقاومت‌ناپذیر کودتاچیان برانگیزد و رضاخان وزیر جنگ را، که هشت ماه پیش از آن رئیس‌الوزرا هم شده بود و به نظر می‌رسید دیگر شمر هم جلودارش نیست، از اریکه قدرت پائین بکشد؟

افزون بر اینها، "بعضی همفکران" که "چهارپنج ماه قبل وسایل انتشار قرن بیستم را به طور یومیه فراهم کردند" چه کسانی بودند؟ عباس اسکندری و روزنامه‌نگاران نزدیک به عشقی، محمدحسن خان ولیعهد، یا جناح مدرس و بهار؟ در مقابل پرداخت هزینه این کار، داوطلبان سرمایه‌گذاری چه انتظاری از او داشتند که "زیر بار" نرفت؟ طبع سرکش عشقی البته مساعد گوش کردن به دستورالعمل حزب و جناح و دسته نبود، اما تا کی می‌توانست نقش فراكسیون یکنفره را بازی کند؟ چرا در آن سن و سال، دست‌کم از نظر روحی، چنین کم‌پنیه شده بود و از جهان دل بریده بود؟ اگر برآستی تا این حد آرزوی مرگی دراماتیک و بیرون از بستر داشت، می‌توانست در انتخابات شرکت کند، به احتمال زیاد به مجلس برود و در اسرع وقت و به‌طور قطع خود را به کشتن بدهد.^{۴۹} چرا پس از يك دهه زد و خورد سیاسی و حتی شرکت در رهبری تظاهرات در برابر مجلس، می‌نوشت "میل ندارم به‌طور جدی داخل سیاست باشم"؟ کاری که تا آن زمان می‌کرد، از نظر خود او، به اندازه کافی جدی نبود یا سیاسی نبود؟ چه شد که ناگهان تصمیم گرفت گرز خویش را، با آن همه سر و صدا، بر فرق رضاخان سردار سپه فرود آورد؟

فرض اول و محتمل‌تر: عشقی اساساً دیگر به سرنوشت قرن بیستم اهمیتی نمی‌داد و جز چیزهایی که احتمالاً به درخواست سردبیر جدید آن نوشت، در انتشار آن دخالتی نداشت. شاید تصور نمی‌کرد که دار و دسته نظامیان حاکم دست به کاری بیش از توقیف روزنامه بندها اتفاقی که در آن روزها عادی بود- نتیجه همان بود که خود او می‌خواست: تعطیل نشریه‌ای که دیگر علاقه‌ای به انتشار آن نداشت.

۴۹ پیشتر سروده بود: "پیرپسند ای عروسی مرگ چرائی / من که جوانم چه عیب دارم بی‌پیر؟" و نیز: "من آن نیم به مرگ طبیعی بمیرم این (در چاپهای بعدی: "من آن نیم به مرگ طبیعی شوم هلاک") / يك کاسه خون به بستر راحت هدر کنم". و باز: "بمیر عشقی ار آسایش آرزو داری / که هرکه مُرد شد آسوده، زنده در سختی است".

فرض دوم: چندین سال تقریباً همه وقت و نیرویش را صرف سخن‌پردازی و رجز-خوانی علیه وثوق الدوله و قوام‌السلطنه کرده بود و اکنون، خسته و بیحوصله، دریافته بود که آن دو برادر به حاشیه گود زورخانه سیاست رانده شده‌اند. بنابراین بسیار دیر — و به احتمال زیاد پس از بیرون‌دادنِ ترجیع‌بند «جمهوری‌نامه» — به فکر افتاد که تجدید مطلع کند و مستقیماً با بازیگر اصلی در بیفتد. اما این انتخابِ دشواری بود، چون بازیگر اصلی، یعنی سردار سپه، دست‌کم در يك مورد، درست همان بلایی را بر سر ابلیس مجسم عشقی، قوام‌السلطنه، آورده بود که او همواره آرزو داشت.^{۵۰}

عشقی شاید هیچ‌گاه دریافت که کودتای سوم اسفند به معنی پایان حکومت قاجاریه بود و رضاخان با هر قدمی که بر می‌داشت به سوی این هدف پیش می‌رفت که، چه با اسم جمهوری، با عنوان شاه یا با هر مجوز دیگری، حاکم مطلق شود. رفتار عشقی مانند این بود که کسی برای آخرین بار با تفنگی که تصمیم به کنار گذاشتنش گرفته است تیری از سر تفتن شلیک کند، آن هم به سوی حریفی پر قدرت و آماده زد و خورد. شلیک چنین تیری را باید نتیجه اراده‌ای آرش‌وار گرفت یا تن‌دادن به پیشامد؟ عشقی احتمالاً جز مختصری از یکی دو نمایش کم‌دی‌اش در آمدی مستمر و واقعی —

که چیزی به جیبش برود، نه هزار و سیصد تومان خرج اِپرا کند و همین اندازه هم بلیت نفروشد — نداشت و می‌توان گمان کرد کل مایملکش ارثیه‌ای بود که احتمالاً از پدرش

۵۰ سردار سپه در سال ۱۳۰۲ ترتیبی داد که احمد قوام به اروپا برود و همان جا بماند. قوام که تا پایان سلطنت رضاشاه از دایره قدرت سیاسی بیرون بود در دهه ۱۳۲۰، به‌عنوان نخست وزیر، موفق شد نتایج ضرب‌الاجل آمریکا در مورد خروج نیروهای شوروی از خاک ایران را به حساب دیپلماسی خویش بگذارد. در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که کوشید جانشین نخست وزیر وقت، دکتر محمد مصدق، شود با مقاومت مردم روبه‌رو شد و از میدان سیاست به در رفت. در ۲۵ مهر سال ۱۳۲۶، محمد مسعود، ناشر و سردبیر روزنامه پرخواننده مرد/مروز، اعلام کرد: «اینجانب بموجب این سند برای خدمت به مملکت و جامعه تعهد می‌نمایم مبلغ يك میلیون ریال به خود یا ورثه کسی بپردازم که قوام‌السلطنه را در زمان زمامداری یعنی قبل از سقوط کابینه او معدوم نماید. من يك میلیون ریال جایزه از بین‌بردن قوام‌السلطنه را به خود یا وارث معدوم‌کننده او می‌پردازم و این پول از فروش خانه من خواهد بود که شش سال است از دست این جنایتکاران شش شب در آن استراحت نکرده‌ام!»

به او رسید و از محل آن گذران ساده‌ای می‌کرد.^{۵۱} بهار می‌نویسد عشقی با «ولیعهد ملاقات کرد» و در برابر تهدید روزافزون رضاخان و باند کودتاچیان سوم اسفند برای تاج و تخت قاجار، «به او وعده وفاداری داد» (نگاه کنید به بخش ضمیمه‌ها). اما قرینه‌ای در دست نیست که از محمدحسن میرزا کمک مالی دریافت کرده باشد: نه خانه و زندگی مرتبی داشت و نه قادر به تحمل زیان مداوم روزنامه کم‌تیراژش بود.^{۵۲}

به احتمال زیاد به این سبب تصمیم به واگذاری روزنامه‌اش گرفت که بُرد و فروش امیدوارکننده‌ای نداشت و مدام ضرر می‌داد. در اردیبهشت سال ۱۳۰۰ با «تک‌نمره در طهران عجالاً یققران است» شروع کرد، سال بعد بهای تکفروشی را تا شش شاهی پایین آورد و در اواخر سردبیری خودش، تا هشت شاهی بالا رفت. افزون بر شخصیت مزوی، تک‌رو و مغرور خود او و کمبود مطلب جاندار و داغ و دست اول در قرن بیستم، حروفچینی و چاپ و کاغذ روزنامه‌اش بدتر از آن بود که بتواند بازار مطمئنی برای خود دست‌وپا کند.^{۵۳} تیراژ نشریات در ایران همواره جزو اسرار حرفه‌ای به حساب

۵۱ «قمر با عشقی آشنا بود و گاهگاهی به دیدار او می‌رفت. در یکی از این دیدارها در حالی که زیلوی مندرسی کف‌پوش اطاق عشقی را تشکیل می‌داد، شاعر از قمر معذرت خواست که وسیله پذیرایی از خواننده مشهور را ندارد و از روزگار و تنگی اوضاع که بر او حاصل شده بود لب به شکوه گشود: 'روزگار آنقدر بر من تنگ گرفته است که قوطی سیگار خود را نزد عطار سر کوجه گذاشته و سیگار و کبریت گرفته‌ام.'» (ساسان سپنتا، تاریخ تحول ضبط موسیقی در ایران، ص ۲۵۴).

۵۲ حدس ما این است که پس از هجده ماه تعطیل قرن بیستم از خرداد ۱۳۰۰، اواخر سال ۱۳۰۱ این روزنامه را با کمک مالی دوستانی — از جمله، عباس اسکندری، شاهزاده قاجار، همگام مدرس و بهار در جناح اقلیت مجلس و مخالف سردار سپه — دوباره راه انداخت. در نخستین شماره دوره دوم، بالای سرمقاله‌اش با عنوان «چرا سیاست توقیف شد؟»، آرم روزنامه سیاست، متعلق به اسکندری، دیده می‌شود (عشقی پس از تعطیلی دوباره قرن بیستم، از جمله، مقاله «جمهوری قلابی» را در سیاست چاپ کرد که در فصل دوم به آن پرداختیم). به احتمال زیاد مدیران دیگری هم که روزنامه‌هایشان توقیف می‌شد به عشقی کمک کردند روزنامه‌اش را در بیاورد و سخنگوی آنها باشد. در آن زمان متداول بود که آرم نشریه توقیف‌شده را بالای روزنامه‌های دیگر بگذارند، یا روزنامه‌ای را که توقیف شده بود با اسمی دیگر بیرون بدهند. این کار در دهه ۱۳۲۰ ممنوع شد.

۵۳ پاره‌ای شماره‌های قرن بیستم با حروف سربی چنان خرابی چیده شده که در جاهایی قابل خواندن

می آمده؛ حدس ما این است که قرن بیستم، دست‌بالا، در پانصد نسخه چاپ می شد و کمتر از نیمی از این تعداد فروش می رفت، و احتمالاً کمتر از نیمی. جرایدی که در آن روزگار بالای هزار نسخه تیراژ داشتند نام و آوازه‌ای به مراتب بیش از قرن بیستم می یافتند و نمونه‌های به مراتب بیشتری از آنها موجود است. عشقی اگر می توانست هر هفته نشریه‌ای منتشر کند که به اندازه آخرین شماره قرن بیستم خواستار و خواننده داشته باشد و به چهارصد برابر قیمت فروش برود، حتماً نامش در فهرست موفق ترین روزنامه‌نگاران جهان جای می گرفت، اما برای دستیابی به چنین موفقیتی باید هفته‌ای يك بار کشته می شد.^{۵۴}

شاید حبیب‌الله قدیری او را متقاعد کرده بود که شیوه روزنامه‌نگاری کم‌هیجان، تفتنی و عبوس او در بازار رقابت جایی ندارد و باید نویسندگان تازه‌ای وارد روزنامه شوند تا خونی تازه در آن به جریان افتد (شگفتا که عشقی این خون را شخصاً و با نثار زندگی خویش به روزنامه‌اش تزریق کرد). شجاعت عشقی تهوری بود مرگ‌طلبانه و از سر یأس و دل‌بریگی از جهان؛ کاری که تنها يك بار در زندگی می توان به آن دست زد، بنابراین مشکل بتوان به آن حرفه گفت. عشقی ظاهراً سعی چندانی نکرد، یا نتوانست، نشریه‌ای هم کمتر کسالت‌آور و هم متفاوت از نشریات دیگر بیرون بدهد. شاید چون خودش را از ناشران دیگر بالاتر می دید، دلخوش بود که شعرهایش را بی توسل به کسی شخصاً چاپ کند.

→ نیست. در شماره پنجم سال اول (خرداد ۱۳۰۰) بالای شعرش، «حیرت حکیم»، پوزش خواست که "این ادبیات در شماره ۴ طبع گردید ولی چون حروفش خوانا نبود به‌خواهش بعضی از دوستان در این شماره با حروف خوانا تکرار گردید." در برابر بهای قرن بیستم که هشت شاهی بود، بهای تکفروشی نویهار در همان زمان يك ریال بود، چاپ تمیزی داشت و بهار با جدیت روی آن کار می کرد و مطالب آموزنده متنوعی در آن می گنجاند. بهای تکفروشی شفق سرخ (به مدیریت علی دشتی)، با چاپ بسیار خوب و غیر قابل مقایسه با قرن بیستم، حتی تا يك دهه بعد پنج شاهی (يك چهارم ریال) ماند، اما اعلانیهای تجارتي و حمایت دولت را نباید نادیده گرفت.

۵۴ " آخرین شماره قرن بیستم ... بلافاصله از طرف شهربانی .. جمع و سانسور گردید و به‌طوری نایاب شد که تك شماره‌های آن در آن روزها ۲۰۰ ریال خرید و فروش می شد." (مکی، تاریخ بیست ساله، ج ۲، ص ۵۶۸). بهای تکفروشی آن شماره قرن بیستم ده شاهی (نیم ریال) بود.

محتوای این نامه سؤالهای بیشتری هم از جنبه حرفه‌ای مطرح می کند: اصول مورد علاقه عشقی در زمینه روزنامه‌نویسی چه بود؟ وقتی به جانشین خود اندرز می دهد که "يك كلمه ارتجاعی در این روزنامه چاپ نشود و نیز هرگز علیه افکار عمومی چیزی ننویسید"، آیا به‌طور ضمنی افکار عمومی را برحق و مترقی می داند و راهنما قرار می دهد؟ از چه وقت برای افکار عمومی مردمی که آنها را همواره تحقیر می کرد قداست فائل شده بود؟ اگر قرار است ناشر بعدی روزنامه "نهایت درجه" مراقب باشد که "مطالب بی‌نزاکت درج نگردد"، تعریف او از مطلب عاری از نزاکت چه بود و شخصاً تا چه حد به این اندرز عمل می کرد؟ همچنین "فکاهیات بی‌مورد". چه مقدار از مطالب آخرین شماره قرن بیستم فکاهیات با مورد و طنز سرگرم‌کننده و آموزنده بود؟ مطلب «آرم جمهوری» مقاله‌ای است که در توضیح يك نقاشی ناپخته و بسیار ضعیف نوشته شده است. در کار روزنامه‌نگاری، کاریکاتور می تواند بدون شرح، یا همراه با مطلبی باشد که بدون آن طرح هم مستقلاً معنا و مفهومی مشخص دارد. شاید تنها فایده مطلب پرگویانه «آرم جمهوری» این باشد که حریف را به دعوا برانگیزد و وادار به اعمالی کند که خواست او نیست، یا در آن لحظه خواست او نیست. روزنامه منسوب به عشقی دم‌گربه‌بُراق و پررو را چنان کشید که آن را به حد يك پلنگ تیرخورده غضبناک کرد. شکلك و طرح مضحك را می توان به تنهایی یا همراه با شرح ارائه کرد. اما این گونه مطالب صفحه‌پرکن در توضیح يك مضحك‌قلمی کاری است خامدستانه و عاری از جهات و جنبه‌های آموزنده، سرگرم‌کننده و به‌یادماندنی.

در دهه ۱۳۲۰ مطالب زیادی درباره عشقی و روزنامه قرن بیستم چاپ شد و گمان نمی رود سند یا نکته‌ای فاش نشده نزد کسی باقی مانده باشد، و اکنون که بازیگران آن عصر همه مرده‌اند، مشکل بتوان انتظار داشت شواهدی جدید در توضیح این ابهامها به دست آید. لاجرم بسیاری از این پرسشها بی پاسخ خواهد ماند. گمانپردازی، فرصت-طلبی، دلسوزی برای میهن و تبلیغ برای خود نیز گاه، در وهله نخست، از یکدیگر تفکیک ناپذیرند. کسی از این ناظران و معاشران حاضر نشد درباره کاریکاتور چاپ کردن عشقی شاعر اظهار نظر کند.

این نکته را که دوستان عشقی قضیه واگذاری روزنامه و امتیاز آن را مطلقاً جدی

نگرفته‌اند می‌توان چنین تعبیر کرد که به نظر آنها نیز، همانند دشمنانش، چنین تمهیدی نوعی بازی بی‌اهمیت برای رد گم کردن آمده باشد. با این همه و گذشته از جنبه حقوقی، موضوع از دیدگاه روان‌شناسی اجتماعی هم جای تأمل دارد. در این هفتاد و اندی سال، صفحه‌های بسیاری را با شرح خواب یا خوابهای عشقی در آن پنج شب آخر عمرش—فاصله بین انتشار قرن بیستم در روز شنبه و تیر خوردن او در پنجشنبه همان هفته—پرده‌اند: خواب دید تیر می‌خورد و سقف روی او می‌ریزد و زیر آوار دفن می‌شود؛ یا در زرگنده قدم می‌زند و به او شلیک می‌کنند. یکی از معاشرانش روایت می‌کند که در فاصله انتشار آن شمارهٔ توفان‌زا در ابتدای هفته و ترور شدنش مضطرب بود و گفته بود میل دارد مدتی از تهران خارج شود، یا حتی از ایران بگریزد.^{۵۵} نوشته‌اند که اطرافیانش، پس از بلند شدن سر و صدای انتشار روزنامه، به گفتگو در زمینه "علم روح و معنویات" و به آثار فلاماریون، ستاره‌شناس فرانسوی، پرداختند و او در این بحث شرکت کرد.^{۵۶} باز، نوشته‌اند وقتی دوستانش وارد اتاق مریضخانهٔ نظمیه شدند (با ذکر جزئیات که مریضخانه در کجای شهر بود و چند در و پنجره داشت و بیشتر چه بود) دیدند عین همان اتاقی است که او گفته بود در خواب دیده است، و حالا با چشمان باز به نورگیر فلان شکلی سقف نگاه می‌کرد و لبخند می‌زد و غیره. سؤال اول: عشقی که تا صبح شنبه ۱۲ تیرماه آنارشيسٲ و ده‌ری بود، پس از انتشار روزنامهٔ جنجالی‌اش و در طول هفتهٔ پرتشویش ناگهان به عالم غیب ایمان آورد؟ پس آن سروده‌های سالیان دربارهٔ اصالت ماده و اظهار بی‌اعتقادی به عالم بالا چه شد؟

۵۵ "روز چهارشنبه یازدهم سرطان [۱۱ تیر ۱۳۰۳، روز ماقبل آخر] عشقی به من پیشنهاد کرد سفری به بیلاقات برویم شاید مورث تخفیف آلام روحمان شود". (رحیم‌زادهٔ صفوی، مدیر روزنامهٔ *آسیای وسطی*؛ نقل در *کلیات عشقی*، ص ۲۰). و باز: "میرزادهٔ عشقی با رحیم‌زادهٔ صفوی بنای مشورت را گذارده می‌گوید 'من یقین دارم که همین روزها مرا خواهند کشت و برای شماها نیز خطر هست. باید چاره‌ای ببندیشیم. شاید من و تو هر طور شده دو نفری از یک راه که کمتر مورد توجه باشد به طور ناشناس به روسیه فرار کنیم.' رحیم‌زادهٔ صفوی چون قلباً بیمناک شده حاضر می‌شود از راه فروش فرش و اثاثیهٔ خانهٔ خود هرچه زودتر مبلغی فراهم ساخته فرار نمایند...". (مکی، *تاریخ بیست سالهٔ ایران*، ج ۳، ص ۵۵).

۵۶ همان، ص ۵۴.

بحث تنها در این نیست که این روایات تا چه حد حقیقی است و آیا با روحیهٔ ماجراجوی شاعری سودازده که رهایی را صراحتاً در مرگ می‌یابد منافات دارد یا نه، و آیا وقتی کسی شیخ آدمکشهای نظمیه را پشت سرش احساس می‌کند حق دارد از ترس بیخواب شود یا نه. داوری در بجا یا نابجا بودن ترس شب‌هنگام دیگران، حتی اگر اسطورهٔ شهادت شده باشند، بسیار دشوار است. سؤال دوم: مبارزان راه آزاداندیشی تا چه اندازه حق دارند اصول اعتقادی خویش را فدای بهره‌برداری از موقعیتها کنند؟ پاسخ هر دو سؤال را باید در محیط عشقی جست.

دوستان و دوستداران عشقی، خواسته یا ناخواسته و از روی مصلحت یا به سائقهٔ عادات فرهنگی، تن به همان چیزهایی دادند که خیال می‌کردند باید با آنها جنگید: قصه-پردازی و امامزاده‌سازی. حالا که عشقی داوطلبانه به استقبال حادثه رفته است، چرا موضوع کم‌اهمیت بماند؟ اگر سرتیپ رضاخان وزیر جنگ کاه به سر می‌ریزد و شمع به دست و پابره‌نه وسط خیابان در عزاداری شام غریبان شرکت می‌کند، چرا از قتل ناجوانمردانهٔ مردی صادق برای مقابله با این عوامفریب دغل استفاده نشود؟ به این ترتیب، جمعی نویسنده و اهل کسب و کار با کلمات، در توصیف تشویشهای شبانهٔ عشقی از به‌کار بردن کلماتی مانند کابوس و خوابهای پریشان با دقت پرهیز می‌کنند و می‌کشند وحشت کاملاً طبیعی او از دردسری که در آن افتاده بود با توسل به الهام قلمداد کردن رؤیاهایش تقدیس شود.

همه را به یک چوب نرانیم اما به یک چشم نگاه کنیم: در جایی که ده‌ریون از موهبت الهامهای غیبی برخوردار می‌شوند، الهیون هم باید دست‌کم به همین اندازه حق داشته باشند شرح خوابهایشان را صفحه پشت صفحه وارد کتابهای ظاهراً سیاسی، و نه صرفاً خاطرات، کنند، بی‌آنکه در مظان شائبهٔ فریب‌دادن مردم قرار بگیرند. شاید در اطراف قتل عشقی ابهامهای سنگینی وجود داشت که علاقه‌مندانش با چنین حرارتی به افسانه‌هایی پر از ریزه‌کاری توسل جستند. اگر در آن روزها قوام‌السلطنه در ایران می‌بود، یک سناریوی پرخواننده می‌توانست این باشد که او عشقی را، هم از روی کینه‌توزی و هم برای بدنام کردن رضاخان، کشت. اما قوام تنها توطئه‌گر شهر نبود. عجیب است که پس از شهریور ۱۳۲۰ به جرایم زندانبانها، شکنجه‌گرها و آدمکشهای

دوره بیست ساله در دادگاه رسیدگی شد، اما کسی برای قتل عشقی پرونده‌ای تشکیل نداد. حتی محمد مسعود که مدام علیه هیئت حاکمه اعلام جرم می‌کرد در این باره خواهان رسیدگی قضایی نشد، گرچه شخصی که "قاتل عشقی" لقب گرفته بود آزادانه در شهر می‌چرخید و قرائن و اماراتی دال بر دخالت نظمی در این قتل وجود داشت (نگاه کنید به بخش ضمیمه‌ها).

دوستان عشقی احتمالاً برای کاری که کرده بود ملامتش کردند. یا شاید بعضی از آنها پیش از انتشار روزنامه‌اش به او مرحبا گفتند، اما پس از انتشار آن همگی متوحش شدند. این همه توسل به الهام از عالم غیب و غیره یحتمل هم به منظور بهره‌برداری از پیشامد و هم برای پوشاندن اختلافی درون‌گروهی بود.^{۵۷} عمل تحریک‌آمیز حبیب‌الله قدیری ممکن بود سبب بگیر و بند گسترده‌ای از اهل مطبوعات شود و همان ذره‌آزادی را هم داشتند، و به مرور از دست دادند، در همان موقع از دست بدهند. بعید است که دوستان عشقی ملتفت جریان نبوده نباشند. آنها، به‌عنوان افرادی که بنا به حرفه خویش قرار بود همه چیز را بدانند و درباره همه چیز نظر بدهند، اخلاقاً موظف بودند نسبت به آخرین شماره روزنامه عشقی موضع بگیرند و این موضع را به اطلاع آیندگان برسانند. اما نخواستند اذعان کنند که از کار عشقی وحشت کردند. این همه تأکید بر کابوس عشقی را بناچار باید تمهیدی انگاشت آگاهانه یا نیمه‌آگاهانه از سوی همه آنها—از بهار گرفته تا دیگران—برای طفره رفتن از اصل قضیه و انتساب آن به تقدیر

^{۵۷} حسین مکی که شرح و تفصیل خواب عشقی با چند روایت و نوع رفتار پاسبانهای را که پس از تیر خوردنش به خانه او ریختند در کتابهایش گنجانده، در مجموعاً شصت صفحه‌ای که در جلد‌های دوم و سوم *تاریخ بیست ساله ایران* درباره عشقی است حتی اشاره‌ای کوچک به هويت و نقش حبیب‌الله قدیری نمی‌کند، گرچه عکس این شخص، همراه دیگر روزنامه‌نگاران جراید اقلیت، در جلد سوم تاریخ او چاپ شده است. عشقی شخصیتی تعیین‌کننده در صحنه سیاست ایران نبود که توطئه‌هایی دور و دراز برای سر به‌نیست‌کردنش بچینند، اما سؤال آزردهنده‌ای است که قدیری که بود؟ در حالی که حدس و گمان درباره انواع توطئه‌ها همواره بازار دارد، يك شاهد مهم برای آنچه عملاً در اتاق تحریریه و چاپخانه، و نه در عالم خواب، بر عشقی گذشت یکسره نادیده مانده است. در *تاریخ جراید و مطبوعات ایران* و در منابع دیگر هم اسمی از حبیب‌الله قدیری ندیدیم. احتمال دارد که پس از همین يك فقره ماجراجویی پی‌کاری دیگر رفته باشد.

ازلی و مشیت الهی. اصل قضیه این بود: آنها درباره تن دادن عشقی به فکاهی شدن روزنامه‌اش و چاپ کردن شکلک قزاقِ چکمه‌پوش به هیئت الاغ چه نظری داشتند؛ بهار بخصوص در این میان چه نظر و چه نقشی داشت؛ پس از انتشار آن کاریکاتورها به عشقی چه گفتند و پس از مرگش از عمل او و قتل او چه نتیجه‌ای گرفتند. مسئولیت مشترکِ کودتاچیان را باید يك روی سکه‌ای فرض کرد که روی دیگرش مسئولیت مشترکِ همکاران روشن‌فکر عشقی در روشنگری — و اگر لازم می‌بود، انتقاد از خود و از دیگران — درباره این اقدام است.

قصه دیوانه‌شدن و سر به صحرا گذاشتن یکی از همدستان قاتل عشقی و مرگ خود قاتل در نتیجه زیر آوار رفتن در مشروب‌فروشی را هم باید به داستان خواب افزود. این شایعات اثبات‌نشده دنباله منطقی خواب عشقی است و کل قضیه قرن بیستم را تقدیری ازلی جلوه می‌دهد. حتی یحیی آری‌پور، با نگاه نافذ و ذهن روشنش، نمی‌تواند از نقل این قصه در پانویس فصلی که در *از صبا تا نیما* پیرامون عشقی نگاشته است خودداری کند، گرچه در کتاب دیگرش می‌نویسد عشقی "به دست دو نفری که هرگز شناخته نشدند کشته شد".^{۵۸} اگر مأموران دستگاه پلیس مخفی چنان عرفان‌زده و حساس بودند که با کشتن هر روشن‌فکری از فرط اندوه سر به صحرا بگذارند و به جام می‌پناه ببرند، پس آن تشکیلات بایست سراسر تبدیل به خانقاه و تیمارستان می‌شد. شاید از این قبیل خرافات سیاسی گریزی نباشد، اما گناه تا حد زیادی به گردن محمد مسعود است که با "طوری که می‌گویند" دیگران را به خیالبافی سوق داد؛ و به گردن مشیر سلیمی است که به شایعه‌پراکنی پرداخت و همه را به دنبال خود کشاند.^{۵۹} با این همه،

^{۵۸} *از نیما تا روزگار ما*، ص ۶۲.

^{۵۹} مشیر سلیمی در *کلیات عشقی* مطلب *مرد امروز* را با علامت « پایان می‌دهد، اما پاراگراف بعدی را بلافاصله پس از آن می‌آورد. این شایعه را مستقلاً هم که می‌نوشت احتمالاً در همین حد تأثیر داشت، اما اگر او و دیگران واقعاً یقین داشتند قاتل عشقی را با اسم و رسم می‌شناسند، به‌جای آن داستان‌پردازی از قول روزنامه‌ها بایست بلافاصله پس از شهریور ۱۳۲۰ اعلام جرم کنند. احتمال دارد که آن اشخاص در این ماجرا چیزی را از ما — و در واقع از خودشان — پنهان می‌کنند. آن "چیز" شاید این باشد که عشقی فقط به‌درد شهادت می‌خورد و بهتر است ماجرا در ابهام بماند.

استعداد انتسابِ امور به نیروهای غیبی—هم به نیت تقدیس و هم گریز از مسئولیت اخلاقی و لزوم صداقت در داوری— را نمی‌توان دست کم گرفت (قضیه شایعه "عقوبت دنیوی" قاتل عشقی در بخش ضمیمه‌ها آمده است).

جای دریغ دارد که دربارهٔ شخصیتی چنان مشتاق روشنگری و افشاگری تا این حد کم می‌دانیم. اما اگر نقش تاریخی عشقی تبدیل شدن نام او به مظهر احساسات سیاسی بود، شاید جای تعجب نباشد که چه در زمان حیاتش و چه پس از آن حتی نزدیک‌ترین یارانش، اگر بتوان تصور کرد که دوست نزدیکی داشت، هیچ‌گاه در صدد بر نیامدند جزئیات فکر و کارش را برای معاصران و برای نسلهای بعد روشن کنند. گذشته از همه بی‌قیدی‌های جامعه ما در ثبت و ضبط، غور در جزئیات واقعی و مستند شخصیت افراد همیشه با جنبه اسطوره‌ای نام آنها سازگاری ندارد. حبیب‌الله قدیری، تحویل‌گیرنده امتیاز قرن بیستم، هرکس که بود، می‌توانست به‌عنوان نخستین قدم در این زمینه شرح همین واگذاری را روی کاغذ بیاورد، یا تعریف کند. رحیم‌زاده صفوی، عباس اسکندری، علی‌اکبر مشیرسلیمی و دیگرانی هم که با او همکاری و معاشرت داشتند دست به ثبت جزئیات کارها و گفته‌های او نزدند، شاید چون در زمان حیاتش زیاد جدی گرفته نمی‌شد و با او در حد ماجراجویی جوان و جویای نام برخورد می‌کردند (روایت می‌کنند که عارف در معرفی‌اش گفت: "ایشان شاعر هم هستند"؛ نگاه کنید به داستان سعید نفیسی در بخش ضمیمه‌ها) و شاید چون فشار اختناق، تشنگی جامعه و شتاب حوادث بیش از آن بود که بعدها مجال پرداختن به چنین جزئیاتی بدهد. و اگر حاصل فعالیت عشقی در جایگاه روزنامه‌نگار، که از نظر حجم ناچیز است، توانست نام او را به‌عنوان مظهر نوعی مقاومت جاودانه کند، پس چه باک از فراموش شدن جزئیات پیش‌پاافتاده‌ای که ممکن است با کلیت تصویر شکوهمندش همخوان نباشد. بعضی از مطالب منظوم آخرین شماره قرن بیستم، یا همه آنها، احتمالاً کار خود عشقی است. اما، صرف نظر از نامه و گذاری روزنامه، کل سیمای شماره آخر بسیار دور از روحیه جدی و حتی اندکی عبوس اوست و می‌توان تصور کرد که دست‌یخت سردبیر جدید آن باشد. در هر حال، عشقی روزنامه‌ای را که دیگر علاقه‌ای به آن نداشت یکسره رها کرد، اما خصم گریبان او را رها نکرد. سردبیر جدید کوشید هفته‌نامه‌ای

فکاهی و پرسر و صدا و پرخواننده راه بیندازد، اما حریف اکنون دستکش آهنین پوشیده بود. سردبیر جدید قرن بیستم در صفحه اول آن مبارز طلبید: "اگر کسی پا توی کفش ما بکند پاشنه‌اش را بر می‌داریم." اما این سردار سپه بود که تصمیم داشت پاشنه شلک‌کش‌ها را بردارد. در جامعه‌ای با اکثریت بی‌سواد، شب‌نامه کردن ترجیح‌بند و چاپ کردن مستزاد يك حرف است، و کشیدن کاریکاتور قدرتمندان در روزنامه‌جات حرفی دیگر. و پیام او گرفته شد: واپسین شماره قرن بیستم حاوی اولین و آخرین مضحک‌قلمی‌های مبهمی بود که در ایران از رضاخان به چاپ رسید. به این ترتیب، عشقی که روزنامه‌اش طی سه سالی که از انتشار آن می‌گذشت هیچ‌گاه توقیف نشده بود، در واقع برای چیزی کشته شد که ارتباط چندانی به قلم او نداشت، گرچه از نظر حقوقی و قانونی مسئول آن بود. مستعار بودن تقریباً تمامی امضاها این شماره، آن هم تنها چند ماهی پس از انتشار هجویه بی‌نام و نشان «جمهوری‌نامه» که پای عشقی نوشته شد، یقیناً به پیچیدگی قضیه و خشم دشمنان عشقی افزود، همچنان‌که بعدها دوستدارانش از تشخیص اینکه چه مطلبی کار کیست در ماندند و همه را به حساب او گذاشتند.

عشقی احتمالاً تنها در چند ساعت آخر عمرش ملتفت وخامت اوضاع شد و حساب کار دستش آمد. تا آن زمان، روش جاری این بود که به رئیس‌الوزرا و به دولت ناسزا می‌گفتند، روزنامه توقیف می‌شد؛ ماه بعد کابینه سقوط می‌کرد و ماجرا را از سر می‌گرفتند. تیری که به قلب عشقی شلیک شد، همانند گلوله رسامی که برای علامت دادن در میدان جنگ به کار می‌رود، جهت را برای دو دهه آینده مشخص کرد: روزنامه‌نویس لازم نیست نظر داشته باشد؛ دولت، یعنی شخص شاه، هرگاه صلاح بداند نظر می‌دهد، روزنامه آن را چاپ می‌کند.^{۶۰}

۶۰ روز دوم اسفند ۱۳۰۰، در سالگرد کودتا، رضاخان، با ذکر عنوان وزیر جنگ در امضایش، اعلامیه‌ای صادر کرد و به اطلاع اهل مطبوعات رساند که از یاه‌گویی دربارهٔ علل و عوامل اجرای کودتا دست بردارند و گوششان را باز کنند: "آیا با حضور من، مسبب حقیقی کودتا را تجسس کردن مضحک نیست؟" تهدیدنامه بالابند، پس از ارائه توضیحی از آن پس رسمی دربارهٔ کودتای سوم اسفند، با

پيشتر اشاره کردیم که، قتل عشقی، به عنوان نخستین قتل سیاسی پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹، فوراً اسطوره شد و بعدها کسی پی در آوردن ته و توی داستان این شماره نرفت. و چرا با تحقیقات پیش پا افتاده کار آگاهی دست به طنین زدایی از يك شهادت رعد آسا و فروغ زدایی از يك مرگ درخشان بزینیم؟ عشقی همواره آرزوی مرگ کرده بود: اینك مرگ، و خواسته بود در راه وطن و مبارزه با جباران شهید شود: آنك شهادت. پس چه غم اگر او را برای روزنامه‌ای سبک-مایه و پر از مضحك قلمی‌های موهن کشتند. بحث بر سر تأسف خوردن برای مرگ عشقی نیست؛ روزی سرانجام می‌مُرد. بر سر مرگ برای چنین کاریکاتورهایی هم نیست. اما طعنه تاریخی غریبی است: مردی که شیفته آنارشيسم بود، چنان اغتشاشی گرداگرد نام خودش آفرید که او را برای کاری که دیگری انجام داد و آشکارا به سبک و سیاق او شباهت چندانی نداشت کشتند و 'اتهام' او، ثابت نشده، در هاله‌ای از ابهام و افسانه باقی ماند. اگر نظر کسانی را که معتقدند «جمهوری‌نامه» کار بهار بود و ربطی به عشقی نداشت معتبر بگیریم، با چنین تصویر عجیبی روبه‌رویم: کسی شعری هجوآمیز گفت، دیگری روزنامه‌ای پر از شکلکهای موهن بیرون داد و به عقوبت آنها، نفر سوم و کمتر 'مقصّر'ی را که عاشق مرگ و مردن و شهادت بود کشتند و مرتکبان اصلی جان به در بردند. در پیشگفتار اشاره کردیم که تصویری درشت از مجسمه برنزی ممکن است بسیار متفاوت از دورنمای آن باشد. عشقی اسطوره حق طلبی و شهادت در راه قلم شد؛ این 'واقعیات' هر اندازه قابل بحث، اعتبار تاریخی او را خدشه‌دار نمی‌کنند.

در قضاوتی کلی پیرامون روزنامه‌نگاری عشقی، می‌توان گفت صاحب آن درجه از هوش و درایت بود که تشخیص بدهد روش رایج سرهم‌بندی کردن و داد و فریاد راه‌انداختن‌های مطبوعات ایران تا چه اندازه نازل است.^{۶۱} اما خود او هنوز توانایی

→ این جملات تمام می‌شود: "صریحاً اخطار می‌کنم که پس از این برخلاف ترتیب فوق در هر يك از روزنامه از این بابت ذکری بشود به نام مملکت و وجدان، آن جریده را توقیف و مدیر و نویسنده آن را هر که باشد تسلیم مجازات خواهم نمود." (به نقل از عبدالله مستوفی، *تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه*، ج ۳، ص ۴۸۹-۴۸۷). با صراحت می‌گوید "مجازات خواهم نمود"، نه تحویل عدالت و محکمه داده خواهد شد.

۶۱ در شماره ۳۰ بهمن ۱۳۰۱ زیر متن چاپ شده نامه‌ای به امضای علی آزاد، یکی از همکاران قرن

ایجاد چیزی بهتر از آنچه تولید می‌کرد نداشت، و زمانه هم برای ایجاد نشریه مستقل و شخصی و معتبر مهیا نبود. جای صحیح و مناسب برای او نوشتن در نشریه‌ای بود سنگین و حاوی بحثهای سیاسی و اجتماعی. آن گونه روزنامه‌نویسی پر از خون‌دل اما فقیر و ضعیفی که او می‌کرد - خرج کردن "قریب هزار و دویست تومان برای تأسیس" جریده‌ای کم‌برد و گمنام که پس از سه سال به‌زحمت بیست و یکی دو شماره از آن بیرون بدهد، تنها ۱۹۵ قران عایدی اشتراك داشته باشد و نسخه‌های آن را افرادی بی‌میل نباشند ببینند اما معدود کسانی حاضر باشند بخزند^{۶۲} - کاری بود تقریباً عبث.

عشقی، هم به عنوان روزنامه‌نگار و هم در جنبه‌های دیگر، انسانی بود شریف و بلندپرواز که می‌کوشید به مرحله‌ای برسد و کارهایی به انجام رساند که هنوز در توان او نبود. چنین موفقیتی هم دانش بیشتر و هم بخت و موقعیتهای مساعدتر می‌طلبد. بخت او، و رسالت تاریخی اش، انگار همین بود که در جوانی به خاک هلاک بیفتد. □

→ بیستم، در افشاگری علیه عباس خلیلی مدیر روزنامه *اقدام* (که از او هم در اوایل انتشار قرن بیستم مطالبی چاپ شد) به اتهام ماجراجویی، داد و فریادهای پوچ به قصد باجگیری، و ساخت و پاخت و فرصت‌طلبی، عشقی نوشت: "این مقاله گرچه خیلی تند بود و مناسب آنکه بر علیه يك مدیر روزنامه آنقدرها تندی نشود [نبود] ولی چون مدیر اقدام به قدری تلون عقیده به خرج داده است که باعث تأسف عموم جریده‌نگاران شده، برای تنبیه ایشان از درج این مقاله مضایقه نمودیم." در شماره ۲۱ اسفند ۱۳۰۱ *قرن بیستم*، مقاله‌ای چاپ شد با عنوان «عقیده‌فروخته‌ها، برای عبرت جراید مزدور» و امضای میر سید محمدخان کاشانی ساکن چاله میدان، که بسیار رنگ آشنای نثر خود عشقی را دارد و بخشی از آن چنین است: "مطالب مندرجه خالی از اهمیت در بعضی جراید مزدور در این چند روزه به قدری موجب تأثر و ملال است که قلم از شرح آن عاجز است... ای جرائد مزدور و ای مسبین تیره‌روزی ایران که طرفدار قوام‌السلطنه خائن و نصرت‌الدوله عاقد قرارداد [هستید]... عصر عصر نهضت جوانان است، نه امثال شماها. زیرا شماها فاسدالعقیده و جبان و ترسو و پولکی هستید... این مملکت آباد نمی‌شود مگر از همت ما جوانان."^{۶۲}

۶۲ آری پور در جلد دوم *از صبا تا نیما* (ص ۳۶۳)، از انتشار ۲۲ شماره در دوره‌های اول و دوم *قرن بیستم* خبر می‌دهد، اما در *از نیما تا روزگار ما* می‌نویسد: "شماره اول روزنامه خود را در تاریخ هفتم تیرماه ۱۳۰۳ انتشار داد." (ص ۶۲). *قرن بیستم*، پیش از انتشار آن شماره جنجالی، ۱۵ ماه مداوماً تعطیل بود.